



آتش‌های خدایان

برگزیده اشعار فریدریش هولدرلین

مترجم

عبدالحسین عادل‌زاده

ویراست اوّل

مرداد ۱۳۹۷

فهرست مطالب

- [۴](#) / مقدمه مترجم فارسی
- [۵](#) / مقدمه مترجم انگلیسی
- [۷](#) / آشنایی با شاعر
- [۱۱](#) / نان و شراب
- [۱۸](#) / برای سرنوشت‌ها
- [۱۹](#) / همچون یک روز تعطیل
- [۲۲](#) / برای خدای خورشید
- [۲۳](#) / ترانه سرنوشت هیپیون
- [۲۴](#) / وقتی یک پسر بچه بودم...
- [۲۶](#) / تحسین‌های بشری
- [۲۷](#) / روزگاری خدایان قدم زدند...
- [۲۸](#) / مسیر حیات
- [۲۹](#) / در میانه حیات
- [۳۰](#) / بازگشت به خانه
- [۳۵](#) / جشن آرامش
- [۴۲](#) / پاتموس
- [۵۰](#) / نِکار
- [۵۲](#) / یادواره
- [۵۴](#) / منموسینی
- [۵۷](#) / گردش بیرون
- [۵۸](#) / نظر به بیرون
- [۵۹](#) / تقدیم به زیمر

این کتاب ترجمه‌ای است از نسخه ترجمه انگلیسی اشعار هولدرلین با عنوان

Poems of Friedrich Hölderlin

The Fire of the Gods Drives Us to Set Forth

By Day and by Night

تنظیم و ترجمه

James Mitchell

انتشارات

Ithuriel's Spear

San Francisco

2004

تمامی حقوق مادی و معنوی این اثر برای مترجم محفوظ است.
این ترجمه صرفاً برای اهداف آموزشی قابل بازنشر و تکثیر است،
و هرگونه استفاده غیرآموزشی و تجاری از آن ممنوع است.

مقدمه مترجم فارسی

در این مجموعه سعی بر آن بوده است که حتی‌الامکان ترجمه‌ای زیبایی‌شناسانه و هنری از اشعار فریدریش هولدرلین ارائه شود، به نحوی که شاعرانگی اثر و موسیقی و اوزان سطور که به عقیده نگارنده از ملزومات بنیادین شعر و شاعری است در بطن آثار حفظ شود. از این رو، مترجم فارسی خود را ملزم به پیروی از ترتیب‌بندی ابیات در متن اصلی ندانسته، و بنا بر مقتضیات وزنی و موسیقایی، مصرع‌ها و سطور را کوتاه و بلند کرده است. باری، ترتیب بندها به همان شکلی که در متن اصلی بوده حفظ شده است. این مهم در باب شکل هندسی اشعار پلکانی نیز رعایت شده، چرا که در این اشعار اشکال هندسی سطور هم‌راستا با مفهوم سیوروت‌گونه و دیالکتیک اثر و از خصوصیات ذاتی آن به شمار می‌روند. توضیحات و پاورقی‌هایی که در ذیل اشعار ارائه شده اکثراً ترجمه‌ای است از عین توضیحات مترجم انگلیسی در پایان کتاب، و در مواردی انگشت‌شمار مترجم فارسی نیز توضیحاتی را که مترجم انگلیسی از قلم انداخته بود و وجود آنها ضروری می‌نمود اضافه کرده است.

در پایان اشاره به این نکته مهم ضروری است که اشعار فریدریش هولدرلین به‌شدت مفهومی است و ادراک اندیشه‌های نهفته در بطن آن نیاز به پیش‌زمینه‌ای فکری، و شناختی حداقلی از نمادها و تعبیر تاریخی، الهیاتی و اسطوره‌ای موجود در اشعار دارد. از همین رو، این ترجمه علاوه بر مقدمه‌ای کوتاه در باب زندگی شخصی و شعری هولدرلین، توضیحاتی مختصر را نیز در قالب پاورقی‌ها در باب مفهوم هر سروده و اساطیر، اشخاص و امکان ذکرشده در آن شامل می‌شود، تا این‌گونه خواننده علاقه‌مند توانسته باشد فهم و تصویری هر چه بهتر از مفاهیم عمیق نهفته در آنها کسب کند.

عبدالحسین عادل‌زاده

مرداد ۱۳۹۷

Abdolhossein.adelzade@gmail.com

مقدمه مترجم انگلیسی

این ترجمه در سال ۱۹۷۸ در قالب مجموعه‌ای بسیار فشرده تحت عنوان «آتش‌های خدایان روزان و شبان ما را به پیش می‌راند» توسط انتشارات هُدی پُل^۱، سانفرانسیسکو، کالیفرنیا منتشر شد. ترجمه حاضر نسخه ویرایش شده و توسعه یافته آن مجموعه است.

از آنجایی که فریدریش هولدرلین یکی از آخرین شاعران رویپرداز ادبیات اروپا بود که تجربیات جذبه‌آمیز دینی و فقدان آن را در قالب شعر مضمون‌پردازی کرد، بیشتر اشعاری را از او انتخاب کرده‌ام که به نظرم بیش از همه بازمانده قدرت رویپردازِ او در بالاترین سطح خود بوده و به روشنی به رابطه انسان با خدایان پرداخته است. از همین رو، اکثر شعرهای شناخته‌شده او در این مجموعه وجود دارد. ترجمه گزیده‌ای جامع‌تر از اشعار او را می‌توانید در کتاب «فریدریش هولدرلین: اشعار برگزیده»^۲ به قلم دیوید کنستانتین^۳، نشر بلاداکس بوکس^۴ سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۶ بیابید. همچنین کتاب «سروده‌ها و پاره‌نوشت‌های فریدریش هولدرلین»^۵ با ترجمه و مقدمه ریچارد سیبرت^۶، نشر دانشگاه پرینستون، سال ۱۹۸۴، که شامل بسیاری از پاره‌نوشت‌ها و پیش‌نویس‌ها و همچنین شماری از اصلی‌ترین سروده‌های او می‌گردد نیز مجموعه‌ای ارزنده است.

با نظر به اینکه اشعار هولدرلین در ایالات متحده ناشناخته باقی مانده است، آرایه ترجمه‌هایی از آنها که بیشتر دلالت بر معانی آنها داشته باشد تا آرایه تصویری از قوافی، اشکال شعری، اوزان و ترکیب‌های ویژه زبانی، به نظر سودمندتر می‌رسید. باری، این ترجمه به نوعی در واکنش به تنها ترجمه‌ای که در سال ۱۹۷۸ در دسترس من بود انجام شد، یعنی کتاب «هولدرلین: اشعار و پاره‌نوشت‌ها»^۷ به قلم مایکل همبرگر^۸، نشر راتلج^۹ و کگان پل^{۱۰}، لندن، که بنیان چاپ کاغذی دیگری از آن توسط نشر پنگوئن و همچنین ویرایش دیگری توسط همین انتشارات در سال ۱۹۹۸ قرار گرفت. چه آن زمان و چه امروز، احساس واقعی من این بوده است که تلاش جسورانه آقای همبرگر در جهت بازتولید صورت اصیل این اشعار تنها به فهمی ناقص از معانی واقعی نهفته در آنها منجر می‌شود.

همچنین تصور من این است که «ادبی بودن» – که مُردم از آن ایجاز، سادگی بیان و به کارگیری واژگان متداول است – متضمن ارزش‌های زیبایی‌شناسانه است، حال آنکه اشکال شعری و علم‌المعانی زبان آلمانی که اغلب تقلیدی از نمونه‌های مشابه یونانی است، به قطع یقین دارای چنین ویژگی‌هایی نیست. از همین رو، هیچ بد ندیدم اگر گهگاه مثلاً جملات خطاب را به جملات اخباری تبدیل کنم، یا بعضی کلمات و عبارات را بر اساس واژه‌نامه استاندارد احساس‌گرایی رمانتیک ترجمه کنم، مثلاً استفاده از واژه‌های «روح» و «آسمانی» در مفهوم «ذهن» و «از خدایان»، که با توجه به زمینه متن مناسب و به‌جا به نظر می‌رسید.

¹ Hoddypoll

² Friedrich Hölderlin: Selected Poems

³ David Constantine

⁴ Bloodaxe Books

⁵ Hymns and Fragments By Friedrich Hölderlin

⁶ Richard Sieburth

⁷ Hölderlin: Poems and Fragments

⁸ Michael Hamburger

⁹ Routledge

¹⁰ Kegan Paul

حاصل کار را می‌توان به نوعی نوسازی متن اصلی دانست. امیدوارم هر آن کس که برای نخستین بار سراغ اشعار هولدرلین در این مجموعه می‌آید به خاطر داشته باشد که بیان شاعرانه او دارای غوامض ادیبانه بسیار بالایی است که در آن شاعر اغلب تلاش کرده است اشکال شعری هلنی را آلمانی کند، و همچنین در آنها تابعی از زبان و واژگان عصر خویش بوده است. با این همه، ترسم این است که ترجمه من آنچنان که باید، نمایانگر قابلیت او در گریز از اشکال و شیوه‌های شعری دوران خویش به سمت بیانی که به طرزی خیره‌کننده مدرن است نبوده باشد.

این ترجمه بر اساس ویرایش انتقادی فریدریش بایسنر^۱ تحت عنوان Friedrich Hölderlin: sämtliche werke چاپ اشتوتگارت^۲: ۱۹۶۱-۱۹۴۳، انجام پذیرفته است.

در اینجا می‌باید تشکرات خاصه خود را نسبت به دو دوست عزیز که از دوران مدرسه در مونیخ با آنها آشنا بوده‌ام ابراز کنم: برند زایلر^۳ استاد زبان آلمانی و ادبیات در دانشگاه بیلفلد^۴، بابت همکاری‌های عالمانه و همچنین دل‌گرمی‌هایش، و دکتر هلموت زیس^۵ استاد بیوشیمی و بیولوژی مولکولی در دانشگاه دوسلدورف^۶ و رئیس آکادمی هنر و علوم در راین-وست‌فالن شمالی^۷، بابت حمایت‌های بی‌شائبه قلبی و مداومش در این پروژه.

این اثر را به یاد و خاطره کنت رکسروت^۸، شاعری اهل سان فرانسیسکو، تقدیم می‌کنم که ترجمه‌هایش از اشعار چینی به انگلیسی سلیس، نخستین بار به من نشان داد که چگونه می‌توان متون کهن شعری را از فرهنگ‌ها و زبان‌هایی کاملاً بیگانه این گونه به طرزی موفقیت‌آمیز ترجمه کرد.

«در یک باران ناز بهاری دیدن دوردست‌ها ممکن نیست،

و مه‌های برآمده از آب، تپه‌ها را پوشانده‌ست.»

¹ Friedrich Beissner

² Stuttgart

³ Bernd W. Sieler

⁴ Bielefeld

⁵ Helmut Sies

⁶ Düsseldorf

⁷ North Rhine-Westphalia

⁸ Kenneth Rexroth

آشنایی با شاعر

یوهان کریستان فریدریش هولدرلین^۱ (۲۰ مارس ۱۷۷۰ – ۶ ژوئن ۱۸۴۳) یکی از شاعران غنایی بزرگ آلمان است که آثار او ملهم از سبک کلاسیک یوهان ولفگانگ فون گوته^۲ و فریدریش شیلر^۳ است. همچون گوته و شیلر، نخستین اشعار او نیز به تقلید از ادبیات یونان باستان به نگارش در آمدند، اما همچنان که شاعر به پختگی هر چه بیشتری دست می‌یافت آثار او نیز در سبکی کاملاً تازه و بدیع خلق می‌شدند، در عین آنکه همچنان متأثر از اسطوره‌های یونان بودند، و از جنبش نوپدید رومانتیسیسم و چشم‌انداز عرفانی‌ای که مختص شخص هولدرلین بود نیز تأثیر پذیرفته بودند.

هولدرلین شخصیتی عمیقاً معنوی داشت. ناکامی‌های عاطفی و فشارهای ناشی از شاعری (و شاعری بینوا بودن) تأثیرات مخربی بر او گذارد، و در میانه‌های دهه چهارم زندگی‌اش به ورطه جنونی نسبی در افتاد که هرگز نتوانست از آن رهایی بیابد. هولدرلین در طول حیاتش هرگز به شهرت و آوازه‌ای دست نیافت، هر چند آثار او در نزد شماری از نزدیک‌ترین دوستانش که از تأثیرگذارترین شاعران و فلاسفه تاریخ آلمان هستند از جایگاهی والا برخوردار بود. او در عین گمنامی و ناشناختگی در گذشت، و تا یک قرن پس از مرگ او نیز آگاهی و شناخت ادبی حقیقی‌ای از آثار او حاصل نشد، تا آنکه در نهایت شماری از پژوهشگران قرن بیستم به بازشناسی او پرداختند.

هولدرلین از زمان کشف دوباره‌اش همچون شاعر معاصر خود ویلیام بلیک^۴ به دیده یکی از بزرگترین «شاعران گمشده» عصر رمانتیک نگریسته شده است. بسیاری امروزه هولدرلین را شاعری قرن‌ها فراتر از عصر خویش می‌دانند؛ اشعار او شامل بسیاری از نقاط عطف تجربی‌ای است که سال‌ها بعد مؤلفان مدرن و پست‌مدرن به آن گرایش پیدا کردند. او یکی از نخستین شاعران آلمانی زبانی است که وزن و عروض را در آثار خود به کلی کنار گذاشت، و ابیات را به شیوه آزاد، مقطع و جریان سیال آگاهی که بسیار به سبک شاعران آوانگارد عصر حاضر شبیه است به نگارش در آورد. او همچنین مانند بلیک اسطوره‌شناسی خاص خود ابداع کرد، که پژوهشگران امروز هنوز هم در حال کشف رموز و مفاهیم نهفته در دل آن هستند. با گذشت زمان، بیش از پیش آشکار می‌گردد که بر خلاف تلقی زمانه هولدرلین از او به عنوان یک انسان مجنون و گوشه‌نشین، او یکی از مستعدترین و ناشناخته‌ترین شخصیت‌های عصر خود بوده است.

زندگی

هولدرلین در شهر لاوفن آم نکاره^۵ در خطه وورتمبرگ^۶ زاده شد. او در مدرسه علوم دینی توپینگر استیفت^۷ به تحصیل پرداخت، جایی که در آن با دو تن از فلاسفه نامدار آینده گئورگ ویلهلم فریدریش هگل و فریدریش ویلهلم جوزف فون شلینگ دوست و هم‌اتاق بود. در همین دوران بود که این چند تن بر اندیشه‌های یکدیگر تأثیر گذاشتند، و عده‌ای در این‌باره معتقدند که احتمالاً به واسطه هولدرلین بوده است که توجه هگل به اندیشه‌های هراکلیتوس در باب یگانگی

¹ Johann Christian Friedrich Hölderlin

² Johann Wolfgang von Goethe

³ Friedrich Schiller

⁴ William Blake

⁵ Lauffen am Neckar

⁶ Württemberg

⁷ Tübinger Stift

اضداد جلب شده است، که بعدها هگل آن را در قالب مفهوم دیالکتیک خود بسط و توسعه داد. عده‌ی دیگر نیز این دیدگاه را درباره‌ی شلینگ و روابط دیالکتیکی‌ای که در اثر خود «الوهیت‌های ساموتراکی»^۱ بیان کرده است طرح می‌کنند.

از آنجایی که هولدرلین از خانواده‌ای کم‌بضاعت سر بر آورده بود (مادر او دو بار بیوه شده بود)، و به مشاغل کلیسایی نیز تمایلی نداشت، به‌ناچار مجبور بود که هزینه‌های زندگی خود را از طریق تدریس خصوصی برای فرزندان خانواده‌های ثروتمند تأمین کند. زمانی که به تدریس خصوصی برای پسران یاکوب گونتارد^۲ بانکدار فرانکفورتی مشغول بود عاشق زوزته^۳، همسر گونتارت، شد، کسی که مبدل به عشق عظیم و ماندگار او گردید. شخصیت دیوتیما در رمان مراسله‌ای او «هیپریون» در حقیقت نمادی از زوزته گونتارد است.

هولدرلین وقتی در ملاعام توسط گونتارد مورد توهین قرار گرفت کار خود در منزل آن بانکدار رها کرد، و بار دیگر در مضیقه مالی قرار گرفت. در آن زمان شماری از اشعار او به واسطه نفوذ فریدریش شیلر که گاه در نقش حامی او ظاهر می‌شد منتشر شده بود. او ناچار به دریافت مستمری مختصر از سوی مادرش برای گذران زندگی گردید.

در آن زمان تشخیص داده شده بود که هولدرلین از اختلال خودبیمارانگاری^۴ شدید رنج می‌برد، وضعیتی که پس از آخرین دیدار او با زوزته گونتارد در سال ۱۸۰۰ وخیم‌تر شد. در سال ۱۸۰۲ شغل تازه‌ای به عنوان آموزگار خصوصی فرزندان کنسول هامبورگ در بوردوی فرانسه پیدا کرد، و با پای پیاده خود را به آنجا رساند. یکی از بزرگترین سروده‌هایش «یادواره» را به مناسبت این سفر و اقامتش در آنجا سرود. با این حال، چند ماه بعد می‌بایست به آلمان باز می‌گشت، زمانی که نخستین نشانه‌های اختلال ذهنی‌اش را که با شنیدن خبر مرگ زوزته شدت گرفته بود داشت بروز می‌داد.

در سال ۱۸۰۷، زمانی که به‌شدت به ورطه جنون در افتاده بود، به خانه نجاری توپینگنی به نام ارنست زیمر^۵ که دارای گرایش‌ها و علایق ادبی بود و از جمله ستایشگران رمان «هیپریون» به شمار می‌رفت آورده شد. هولدرلین ۳۶ سال پایانی عمر خویش را در خانه زیمر، اتاق برج فوقانی، مشرف به دره زیبای نکار، گذراند و تا زمان مرگش در سال ۱۸۴۳ تحت سرپرستی و مراقبت خانواده او قرار گرفت. ویلهلم وایبلینگر^۶، شاعر جوان و از ستایشگران او، شروخی تکان‌دهنده و تأثیرآور از روزهای زندگی هولدرلین در این سالیان طولانی و راکد از خود بر جای گذاشته است.

آثار

اشعار هولدرلین که امروزه یکی از نقاط اوج ادبیات آلمان و غرب به شمار می‌رود خیلی زود پس از مرگ او به دست فراموشی سپرده شد. ناخوشی‌ها و خلوت‌نشینی‌های او باعث شد که یاد او از اذهان عم‌عصرانش ناپدید گردد. هر چند که در طول حیاتش برگزیده‌ای از آثار او توسط دوستانش به چاپ رسیده بود، اما در سراسر قرن نوزدهم توجهی به اشعار او نشد. در آن دوره، هولدرلین به عنوان مقلد محض شیلر و جوانی رماتیک و سودایی شناخته شده بود. تنها در اوایل قرن بیستم بود که نوربرت فون هلینگرات^۷ به کشف دوباره او همت گمارد. همچون شاعر هم‌عصر خود ویلیام بلیک، که او

¹ The Deities of Samothrace

² Jakob Gontard

³ Susette Gontard

⁴ hypochondria

⁵ Ernst Zimmer

⁶ Wilhelm Waiblinger

⁷ Norbert von Hellingrath

نیز برجسب دیوانگی خورده و برای سالیانی دراز مورد بی‌توجهی قرار گرفته بود، هولدرلین با شناخت دوباره‌ای که از او انجام شد به یک‌باره صاحب ارج و احترامی عظیم گردید؛ او امروزه به دیده بسیاری از ادبا و پژوهشگران به عنوان یکی از خلاق‌ترین و بااستعدادترین شاعران عصر خویش قلمداد می‌شود.

یکی از نخستین تغییراتی که در این‌باره رخ داد بازنگری در باب شخصیت هولدرلین بود. در طی سالیان متمادی، منتقدان او را به شخصیتی ایده‌آلیست و رماتیکی ناتوان تقلیل داده بودند که تمامی روز را سرگرم رؤیاها یا جنون خویش در بستر آرمیده، و خود را کاملاً از مسائل دنیای واقعی بر کنار نگاه داشته است. اما واقعیت امر این است که هولدرلین شخصیتی عملگرا داشت و فرزند زمانه خود بود. او از نخستین حامیان انقلاب فرانسه بود – در زمان تحصیل در مدرسه علوم دینی توبینگن، او و شماری از هم‌قطارانش از انجمنی جمهوری‌خواه یک «درخت آزادی» در محوطه بازار کاشتند، تا این‌گونه دوک بزرگ را به آگاهانیدن دانش‌آموزان مدرسه تشویق کرده باشند. او یکی از ستایشگران پُرشور ناپلئون بناپارت بود، و یکی از نخستین دوبیتی‌های خویش را در بزرگداشت او سرود (ناگفته نماند که از قضا یکی از کسانی که دقیقاً با او هم‌نسل بود، یعنی بتهوون، نیز در عوان جوانی یکی از آثار خویش به نام اروئیکا^۱ را به جنرال کورسیکایی تقدیم کرده بود).

هولدرلین نیز همچون عم‌عصران بزرگ‌سال‌تر خود گوته و شیلر، از ستایشگران پُرشور فرهنگ یونان باستان بود، لیک بیش و تلقی خاص خود را نسبت به آن داشت. بسیاری بعدتر، فریدریش نیچه و اخلاف او پی بُردند که او نخستین شاعری است که حضور یونان دیونسی و اورفه‌ای را در آیین‌های سری تشخیص داده است. او این سنت‌های عرفانی و باستانی را در قالب یک تجربه دینی تماماً اصیل با پاراسای زادبوم خویش شوابن^۲ در هم آمیخت. برای هولدرلین، خدایان یونان صرفاً تمثیلی مومی و گچین از دل سنت‌های قراردادی جهان کلاسیک نیستند، بلکه پدیده‌هایی هستند با حضوری زنده و واقعی، که به طرزی اعجاب‌انگیز حیات‌بخش و در عین حال هراسناک هستند. اشعاری همچون «وقتی یک پسر بچه بودم...» از جمله بهترین نمونه‌های آثار اولیه او، متأثر از اساطیر یونان، هستند.

هولدرلین در بزرگ‌ترین اشعار دوران پختگی و بلوغش سبکی بزرگ-مقیاس، فراگیر و بی‌قافیه را در پیش گرفت. در این دوران، او علاوه بر سرودها و مراثی بلندش – همچون «مجمع‌الجزایر»، «نان و شراب» و «پاتموس» – در امثال و دوبیتی‌ها و البته سروده‌های کوتاهش همچون «در میانه حیات» نیز به شیوه موجزتر و قاطعانه‌تری طبع‌آزمایی کرد؛ اشعاری که نه تنها از لحاظ شیوه آزاد و مدرن‌شان قابل توجه‌اند، بلکه حاوی تصاویری هستند که به طرزی هنرمندانه موجز و فشرده بیان شده‌اند، مانند آنچه در سروده «در میانه حیات» می‌بینیم.

هولدرلین در سالیان جنون نیز گاه دست به قلم می‌بُرد، و رباعیاتی مقفی و بی‌پیرایه را که از خلوص و زیبایی‌ای کودکانه برخوردار بودند به نگارش در می‌آورد، و در پایان آنها را با نام‌های مستعار خیالی‌ای همچون اسکاردنلی^۳ امضا می‌کرد. این اشعار واپسین که سرشار از زیبایی‌ها و تصاویر هومری هستند در آسایشگاه یا برج فوقانی منزل زیمر به نگارش در آمدند و از همین رو به «اشعار برج» نام‌بردار گشته‌اند. عده‌ای بر آن‌اند که این اشعار تبلوری از افکار حقیقی او هستند و از همین رو، بزرگ‌ترین بخش از آثار او را تشکیل می‌دهند. عده‌ای دیگر نیز حتی پا را فراتر از این می‌گذارند و مدعی هستند که جنون او امری ارادی بوده است. چنین ادعاهایی امروزه به عنوان گرافه‌گویی‌هایی رمانتیک نادیده انگاشته می‌شوند، هر چند که ارزیابی‌های انتقادی اشعار برج هولدرلین همچنان رو به گسترش است، و شاعران و منتقدان پُرشماری این دیدگاه

^۱ Eroica

^۲ Schwaben

^۳ Scardanelli

را مطرح می‌کنند که علی‌رغم جنون احتمالی هولدرلین، اشعار واپسین او از قرن‌ها پیشتر طلایه‌دار سبکی از شاعری بوده است که در آن مجازها و کنایه‌های ادبی که بعدها قرار بود بنیان‌های پست‌مدرنیسم را شکل بدهند در حال شکل‌گیری بوده‌اند. در میان قطعات پراکنده و گاه اشعار نامتجانس هولدرلین، می‌توان جواهرات صیقلی‌ای را یافت که نشان می‌دهند او در گیر و دار ناتوانی‌ها و رنجوری‌های خویش نیز همچنان صاحب عظمتی شعری بوده است. هولدرلین یکی از قطعات خود را با ویرگول به پایان می‌رساند، که یادآور این جمله ماتسوئو باشو^۱ هایکوسرای معروف ژاپنی است که: «کلمات می‌ایستند/لیک معنا همچنان به راه خویش ادامه می‌دهد».

تأثیرات

هر چند سبک مناجات‌گونه هولدرلین به‌شدت شخصی و همچون عقیده‌ای اصیل در باب الوهیت است، و انتقال حس آن به دیگری در اغلب موارد حالتی کاریکاتورگونه به خود می‌گیرد، لیک اشعار کوتاه و مقطع او تأثیرات خود را بر گئورگ تراکل^۲ و نسل‌های پس از او در شعر آلمانی بر جای گذاشته‌اند، و اسلوب مرثیه‌وار او نیز در آثار راینر ماریا ریلکه^۳ جلوه‌ای درخور یافته است. او بر اشعار هرمان هسه^۴ نیز تأثیرات خویش را بر جای نهاد.

ترجمه هولدرلین از آثار سوفوکل نیز در طول حیاتش با بازخورد مناسبی مواجه نشد و عده‌ای آنها را آثاری خام‌دستانه و تصنعی تلقی کردند. در قرن بیستم، شماری از نظریه‌پردازان فن ترجمه همچون والتر بنیامین^۵ به دفاع از این آثار، و اثبات اهمیت آنها به عنوان الگویی تازه و تأثیرگذار از ترجمه پرداختند.

هولدرلین در عین شاعری، متفکری بود که قطعاتی را نیز در باب نظریه شاعری و بعضی مقولات فلسفی به نگارش در می‌آورد. آثار نظری او همچون مقالات «شدن در انحلال»^۶ و «قضاوت و وجود»^۷ هر چند که در نگاه اول غامض و صعب می‌نمایند، اما حاوی بینش‌ها و اندیشه‌هایی ژرف هستند. در این آثار، مسائل کلیدی و بنیادینی که هم‌اتاقان او در توپینگن، هگل و شلینگ، نیز در آثار خود به آن پرداخته‌اند طرح شده است. هر چند که اشعار او «نظریه‌محور» نیستند، لیک در تفاسیری که توسط متفکران تکثرگرایی همچون مارتین هایدگر و تئودور آدورنو^۸ بر بعضی اشعار ژرف‌تر او نوشته شده، تأملات فلسفی عمیقی را می‌توان یافت.

^۱ Matsuo Bashō

^۲ Georg Trakl

^۳ Rainer Maria Rilke

^۴ Herman Hesse

^۵ Walter Benjamin

^۶ Das Werden im Vergehen

^۷ Urteil und Sein

^۸ Theodor Adorno

نان و شراب^۱

— تقدیم به هاینره

حوالی ساعت‌های آرمیدن شهر.
 خیابان‌های پرنور به خاموشی گراینده،
 و ازابه‌های تازانِ مزین به مشعل‌های فروزان، در امتدادِ آنها.
 آدمیان سرشار از شادی‌ها و مسرت‌های روزانه به خانه‌های خویش رهسپارند؛
 و روان‌های پُرمشغله در خانه‌های خود
 رضایتمندانه به حسابِ سود و زیانِ خویش مشغولند.
 بازارِ پرهیاهو از تکاپو باز می‌ایستد، تُهی از گُل‌ها و انگورها و صنعت‌ها.
 با این همه موسیقی چنگ‌ها و تنبورها،
 از باغ‌های آرمیده در دوردست‌های شهر به گوش می‌رسد.
 شاید که مجلسِ عشاق در آنجا برپاست؛
 یا مردی تنها، به خاطراتِ دوستانِ دور، یا روزگارِ جوانیِ خویش رفته است.
 فواره‌های جوشان
 بر گردِ بسترهایی پوشیده از گل‌های خوشبو در غلّیان‌اند،
 آوای لطیفِ زنگ‌ها در گرگ‌ومیشِ بامداد به گوش می‌رسد،
 و پاسبانِ شب، بیدار و به‌هوش، فرا رسیدنِ ساعتی تازه را اعلام می‌دارد.
 نسیمی بر می‌خیزد و بر بلندای بیشه می‌وزد -
 بنگر که چگونه ماه نیز، همچون سایه‌های زمین، دزدانه اوج می‌گیرد.
 شبی سحرانگیز و رؤیایی از راه می‌رسد،
 سرشار از ستارگان، و بی ملال و دغدغه شاید از حضورِ ما.
 شبی شگفت درخشیدن می‌گیرد، همچون بیگانه‌ای میانِ بشر،
 غمگانه بر بلندای کوه‌ها، آرمیده در شکوه و تالّو.

مهربانی و شفقتِ شبِ بلندمرتبه^۲ شگفت‌انگیز است،
 و کس را خبر نیست که از کدامین مکان آمده است،
 و چه از دلِ آن پدیدار خواهد گشت.
 و این‌گونه جهان و روان‌های آدمیان را به جنبش و تکاپو در می‌آورد:
 حتی حکیمان را نیز خبر نیست که فردا آبستن چیست.
 مشیتِ بلندمرتبه‌ترین خداوندگار، آنکه تو را بسیار دوست می‌دارد، این‌گونه است؛

^۱ این شاهکارِ هولدرلین در میانهٔ سال‌های ۱۸۰۰ تا ۱۸۰۱ به نگارش در آمد. این شعر به توصیفِ وضعیتِ بشر پس از رحلتِ خدایان می‌پردازد. هولدرلین بندِ هفتم را خطاب به دوستِ خود ویلهلم هاینره که این سروده را به او تقدیم کرده است سروده. در بندِ نهم «ایزدِ سوری (اهلِ سوریه)» اشاره به مسیح دارد.

^۲ در تمامی این موارد، شاعر مفاهیمِ طبیعی را در معنای الوهی و اساطیری آن در نظر دارد.

از این روست که روز روشنی‌بخش و معقول را بر شب رُحجان می‌نهی.
 لیک گاه می‌شود که چشمانی روشن‌بین سایه‌ها را نیز دوست بدارد،
 و در تلاش باشد که پیش از آنکه ضروری بنماید
 بهر شادی و مسرت به خواب فرو رود،
 یا انسانی دلیر که مایل است خیره و چشم‌درچشم بر شب بنگرد.
 شایسته است که آدمی حلقه‌های گل و ترانه‌های خویش را به پیشگاه او عرضه کند،
 چرا که شب، گمگشتگان و مردگان را مقدّس است،
 هر چند که او در ژرفنای وجود خویش پیوسته تا ابد آزاده و رها خواهد ماند.
 لیک او می‌باید مدهوشی و سرمستی‌ای مقدّس به ما عرضه کند،
 که در درنگی مرددانه در تاریکی،
 مایه دلخوشی و التجای ما باشد.
 او می‌باید واژگانی سرریزکننده و جوشان،
 شب‌بیداری‌ای آنچنان که عاشقان را است،
 جامی سرشارتر، زندگانی‌ای بی‌پروا تر،
 و همچنین یادمانی مقدّس برای هشیاری در سراسر شب به ما عرضه کند.

لیک ما، شاگردان و اساتید توأمان، قلب‌های خویش را در حجاب می‌کشیم،
 و تلاطم‌ها و بی‌قراری‌های خویش را بی هیچ دلیل سرکوب می‌کنیم.
 به راستی چه کس مانع آن تواند شد،
 یا می‌تواند ما را از شادی‌ها و اشتیاق‌های خویش باز دارد؟
 آتش‌های خدایان، روزان و شبان، ما را به پیش می‌رانند،
 پس بیا و بگذار به آنچه پیدا و آشکار است بنگریم،
 و آنچه را که متعلّق به ماست، هر اندازه که دور از دسترس، جستجو کنیم.
 این امری مسلم است: معیار و اندازه‌ای، نیم‌روزان و نیمه‌شبان، همواره موجود است،
 مشترک برای تمامی ما.

لیک به هر یک از ما چیزی شخصی نیز عرضه شده است.
 هر انسانی به هر آن جا که تواند در آمد و شد است.
 این‌گونه است که دیوانگی‌ای شوخ و شنگ
 خودِ مسخرگی را نیز تواند به سخره گرفت،
 و در شبی مقدّس خنیاگران را به ناگاه تواند رُبود.
 باری، بیا تا راهی ایستموس^۱ شویم!
 آنجا که دریای آزاد و گشاده در پاراناسوس^۲ می‌غرد،

^۱ Isthmus این واژه در یونانی به معنای باریکه است، و در اینجا اشاره به باریکه کورینت دارد که محل برگزاری بازی‌های ایستموسی بوده است.

^۲ Parnassus کوهستانی در یونان، که یکی از قله‌های آن برای آپولون و دیگری برای موسه‌ها مقدّس بود؛ حوالی دلفی.

و برف‌ها بر گوشه‌وکنارِ صخره‌های ساحلیِ دلفی^۱ رخشان‌اند.
 آنجا بر گسترهٔ المپوس^۲، بر ستیغِ کیترون^۳،
 در پناه کاج‌ها و در دلِ تاکستان‌ها،
 جایی که از آن، تبس^۴ و ایزمنوس^۵ در سرزمینِ کادموس^۶ می‌غرند.
 پروردگارِ نزدیک‌شونده از آن دیار می‌آید، و رو به عقبِ بدان سو اشاره می‌کند.

یونانِ مقدّس! سرایِ تمامیِ خدایان – آری درست است،
 چه شنیدیم روزگاری، آن زمان که جوان بودیم؟
 همچون تالاری برای جشن، که زمینِ زیر پای آن اقیانوس،
 و میزهایش کوه‌هایند – همگی ساخته‌شده در روزگارِ کهن تنها برای یک هدف.
 اما کجایند تاج‌وتخت‌ها؟ کجایند معابد، ترانه‌ها،
 بلورینه‌های سرشارِ شهید در ضیافت‌های خدایان؟
 کجایند معابدِ پیشگویانِ دلفی، که از دوردست‌های دور می‌درخشند؟
 دلفی در خواب است، پس کجاست آنجا که «سرنوشت»^۷ عظیمِ خروش بر می‌دارد؟
 پس کجاست آنجا که سرنوشت به ناگاه چهره می‌گشاید،
 سرشار از شادی‌ها و مسرت‌هایی جهان‌گستر،
 غرآن و رعدآسا از دلِ هوای صاف بر فرازِ چشمانِ ما؟
 پدرِ آیترا^۸ خوانده شد، و دهان به دهان هزاران بار گردید،
 که هیچ‌کس مجبور به تحملِ زندگی به‌تنهایی نیست.
 گاه تقسیم، چنین بختی باعثِ شادی و مسرت است؛
 گاه مبادله با بیگانگان، مایهٔ خوشی و بهروزی است.
 آرمیده و خاموش، قدرتِ کلمه سر بر می‌آورد: پدر! شفاف‌انگیز و مسرت‌بخش!
 این نشانِ کهن تا آنجا که گسترهٔ اوست طنین‌انداز می‌گردد،
 میراثی از پیران و نیاکان، پویا و زایا.
 این‌گونه است که خدایان وارد می‌شوند؛
 این‌گونه است که موسمِ خدایان، به لرزه درآورندهٔ ژرفاها،
 از سایه‌ها رو به سوی آدمیان فرو می‌آید.

^۱ Delphi پرستشگاهِ آپولون، که به واسطهٔ غیبگوهایش معروف بود.

^۲ Olympus منزلگاهِ کوهستانیِ خدایانِ آسمانیِ یونان؛ محلِ برگزاری بازی‌های المپی.

^۳ Cithaeron کوهستانی در یونان باستان که موطنِ منموسینی است.

^۴ Thebes شهری در منطقهٔ بویوتیای یونان باستان.

^۵ Ismenos رودخانه‌ای در بویوتیا، نزدیکِ تبس.

^۶ Cadmus بنیانگذارِ تبس، یکی از شهرهای مهمِ یونان باستان.

^۷ طرح کلیِ نهفته در پسِ جهان؛ ضرورتِ گریزناپذیری که در پسِ تمامیِ فعالیت‌های خدایان و انسان‌ها نهفته است.

^۸ Aether نورِ پرتوافکن، یا هوای آتشین. لایهٔ فوقانی‌ای از هوای درخشنده، جایی که خدایان زیست می‌کنند. حیاتِ روی زمین از آیترا سرمنشاء گرفته است.

در آغاز خدایان درک ناشدنی می‌نمایند،
و کودکان در تلاشند که به آنان نزدیکی بجویند اما،
از شکوه و جلال خدایان چشم‌هایشان آزرده و کور می‌گردد،
و هراس وجودشان را فرا می‌گیرد.
مشکل می‌توان نیم‌خدایی^۱ را سراغ گرفت،
که آدمیانی را که با هدایای خویش به او تقرّب می‌جویند، به نام بشناسد.
لیک شجاعتِ آنان عظیم است.
قلبِ نیم‌خدا از شادی و مسرتِ آنان سرشار می‌شود،
و حیران می‌ماند که با پیشکش‌هایشان چه کند.
او خود را به آنان مشغول می‌دارد و به اسراف و افراط دست می‌زند؛
و چیزهای نامقدّسی که او
ندانم‌کارانه و مهربانانه با دست‌های مبارکِ خویش لمس می‌کند،
جملگی به تقریب مقدّس می‌شوند.
خدایان تا آنجا که در توان دارند، این موضوع را بر خواهند تافت،
و به‌راستی خویش را آشکار می‌کنند.
و بدین‌گونه برای مردم این بخت و اقبال، مواجهه با ساعاتِ روشنِ روز،
دیدارِ خدایان آشکار به امری معمول بدل می‌گردد؛
چهره‌هایی که تا پیش از آن «یکی و همه» خوانده می‌شدند،
و هر سینه‌خاموشی را به ژرفی خشنود می‌سازند،
و هر تشنگی و کشتی را یکّه و تنها فرو می‌نشانند.
مرام و شیوهٔ مردمان این‌گونه است؛
آن زمان که چیزی نیکو رخ می‌دهد،
حتّی اگر ظهورِ خدایی باشد که هدایایی را به آنان عرضه کند،
هیچ آن را نمی‌بینند و به جا نمی‌آورند.
نخست می‌باید به آن عادت کنند،
وانگهی آن را خودی‌ترین داراییِ خویش می‌خوانند.
و تنها آن زمان است که اورادِ شکرگزاری همچون گل‌هایی سر بر می‌آورند.

هم‌اکنون صمیمانه خویش را برای بزرگداشتِ خدایان آماده می‌کنند.
هر چیز می‌باید به‌راستی و به‌واقع ستایشگر و شکرگزارِ آنان باشد.
هر آن چیز که مایهٔ ناخشنودی و الا‌مرتبان است نمی‌باید پدیدار گردد.
تلاش‌های بیهوده و عبس شایستهٔ آیتر نیستند.
از این رو، برای ایستادنی سزاوارانه در پیشگاهِ خدایان
ملّت‌ها در دسته‌های باشکوه، و در معابد و شهرهایی چشم‌نواز

^۱ نیمه‌خدا الوهیتی کهنتر، یا یک قهرمان است که در هیأتِ یک ایزد استعلا یافته.

که استوار و شاهانه بنا گشته‌اند، به جنبش در می‌آیند؛
همان‌ها که بر کرانه‌های رودها سر بر آورده‌اند – لیک کجایند آنها؟
کجایند شهرهای نامور و آبادی که زینت‌بخش آیین‌ها بودند؟
تبس و آتن رو به زوال گذارده‌اند.
آیا دیگر چکاچکِ شمشیرها در المپوس
و خروشِ ارابه‌های زرین در مسابقات به گوش نخواهد رسید؟
آیا تاج گلی باقی نمانده است که کشتی‌های کورینت^۱ را بیاراید؟
از چه رو تئاترهای مقدس باستان خاموش‌اند؟
رقص‌های شادمانه آیینی را چه شد؟
چرا هیچ خدایی دیگر نشان خویش را بر پیشانی هیچ انسانی باقی نمی‌گذارد؟
چرا دیگر علامتِ خویش را بر فردی که او را لمس کرده است نقش نمی‌کند؟
یا آنچنان که شیوه خدایان در گذشته بوده است، دلارامانه سر زنند،
شمایلی انسانی به خود گیرد و در آخر جشن‌های خدایان را به پایان برد؟

لیک ای دوست، ما بسیار دیر آمده‌ایم.
آری درست است که خدایان نیز زندگی می‌کنند،
لیک در بالا بر بلندای سرهای ما، بالا در جهانی دیگرگون.
آنان بر آن بلندای جاودانه به کار خویش مشغولند؛
و آنچنان که از ما دوری می‌گزینند چنین می‌نماید
که هیچ پروای مرگ و زندگی ما را در سر نمی‌دارند.
ظرفی ضعیف و ناچیز را تا همیشه یارای گنجایش خدایان نیست؛
آدمیان را تنها گاه‌گاهی تابِ سرشاریِ خدایان هست.
این‌گونه است که زندگانی در آیینِ آنان فی‌نفسه همچون رؤیایی تصویر می‌شود.
لیک حیرانی و خواب یاری‌بخش ما است:
حیرانی و شب‌هنگام همچنان نیروبخش ما است،
تا آنکه که قهرمانی آنچنان که باید در گهواره‌های برن‌زین پرورش یابند،
با قلب‌هایی به نیرومندیِ قلب‌های خدایان، آنچنان که شیوه پیشینیان بود.
آنان رعدآسا به پا می‌خیزند.
در عین حال چنین می‌اندیشم که همچنان خفتن
از زیستن بی هیچ یار و همزادی نیکوتر است،
از صبری و تحمل، بی علم به آنچه انجام و بیان آن بایسته است.
شعرها در روز مبادا و پریشانی به چه کار می‌آیند؟
لیک تو می‌گویی که آنان همچون کاهنان خداوندگار شراب اند،
که در شبانگاهی مقدس از سرزمینی به سرزمین دیگر در حرکتند.

^۱ Corinth شهری در یونان، که در یونان باستان یک دولت‌شهر بود.

چندی پیش - که بر ما بس طولانی می‌نماید -
 آنان که زندگی ما را شادمانی می‌بخشیدند به بالا پر زدند.
 پدر آسمانی چهره خویشت را از مردمان برگرداند،
 و باران اندوه به یکباره بر زمین باریدن گرفت.
 سرانجام نبوغی خاموش، آرام و لطیف همچون خدایان، پدیدار شد،
 و پایان روز را اعلام داشت و از برابر دیده‌ها پنهان گشت.
 دسته هم‌سرایان خدایان هدایایی را در پس خویشت بر جا نهاد،
 هدایایی به نشانه حضور و بازگشت فرجامین آنان،
 باشد که همچون گذشتگان به شیوه‌های بشری خویشت قدردان آنان باشیم.
 آن یکی که والاتر از دیگران است،
 از برای مسرت‌های روحانی آدمیان اینچنین عظیم پروده گشته بود.
 و هنوز نیز هیچ‌کس را ظرفیت عالی‌ترین شادی‌ها و لذت‌ها نیست،
 هر چند همواره قدری شکرگزاری خاموشانه باقی می‌ماند.
 نان عصاره و میوه زمین است که متبرک به نور نیز گشته است.
 لذت شراب از سوی خداوندگار رعد عرضه می‌گردد.
 وانگهی ما خدایان را به خاطر داریم، آنانی را که روزگاری با ما بودند،
 آنانی را که وقتی زمانش شد باز خواهند گشت.
 این‌گونه است که شعرها صمیمانه از خداوندگار شراب می‌سرایند،
 و واژگان رسایشان در ستایش پرودگار «قدیم» بیهوده تصنیف نگشته است.

آری، آنان به درستی می‌گویند که او روز و شب را با یکدیگر همساز کرده است،
 و ستارگان آسمان را جاودان رو به بالا و پایین هدایتگر است -
 همواره سرخوش و شادمان،
 همچون شاخسار کاج‌های همیشه‌بهاری که به آنها عشق می‌ورزد،
 و تاج‌های گلی که از پیچک‌ها می‌آراید؛
 چرا که این‌ها بادوام و استوارند، و با خود نشانی از خدایان را
 به تاریکی و سردی حیات کسانی می‌برند که می‌باید در فقدان آنها زندگی کنند.
 آنچه که پسران باستانی از فرزندان خدا خبر دادند:
 بنگر، آن خود ماییم، میوه‌های هسپریا!^۱
 از طریق آدمیان این امر به طریزی اعجاب‌انگیز و دقیق به انجام رسیده است.
 بگذار تا آنانی که در این‌باره به آزمون پرداخته‌اند باور کنند.
 لیک چیزهای بسیاری در جریان است، با این حال نتیجه‌ای به بار نمی‌نشیند:
 ما همچون سایه‌هایی سنگدل و بی‌عاطفه‌ایم تا آنکه مورد عنایت پدر آیتر قرار گیریم،

در عین آنکه خدای پسر، ایزدِ سوری، نیز با ماست،
مشعله‌دارِ تختگاهِ خدایان که بر میانهٔ سایه‌ها هبوط می‌کند.
حکمای اهورایی آن را به چشم می‌بینند و ادراک می‌کنند؛
لبخندی از دل ارواحِ زندانی درخشیدن می‌گیرد؛
چشمانشان در برابرِ نورِ ذوب می‌شود.
تیتان‌ها^۱، خفته در میانِ بازوانِ زمین، با لطافتی هر چه بیشتر به عالمِ رؤیا پرواز می‌کنند -
و حتی سربروس‌های^۲ غیور نیز باده می‌پیمایند و به آغوشِ خواب در می‌افتند.

^۱ Titans نسلی بسیار کهن از نمونه‌های اولیهٔ خدایان یونانی، که همگی فرزندانِ اورانوس (خدای آسمان) و گایا (خدای زمین) بودند.

^۲ Cerberus سربروس: سگی که در اسطوره‌های یونان نگهبانِ دروازهٔ هادس (جهانِ مردگان) است، و به همه اجازهٔ ورود می‌دهد، لیک به آنهایی که قصدِ خروج دارند حمله‌ور می‌شود.

برای سرنوشت‌ها^۱

آه ای ایزدان نیرومند،
تنها یک تابستان و تنها یک پاییز را
از برای ترانه‌هایی رسیده بر من ببخشایید؛
باشد که قلبم درون سینه، سرشار از آن موسیقی دل‌انگیز،
با اشتیاقی هر چه تمام‌تر سر به نیستی بگذارد.

و روح، چشم‌پوشیده از میراث آسمانی خویش در حیات،
بر پهنه‌های هادس^۲ نیز آرام و قرار خویش را باز نخواهد یافت.
لیک اگر آنچه که برای من مقدس است،
شعرهایی که در قلب من آرمیده‌اند، افاقه کند —

پس خوشا دیگر جهان خاموش سایه‌ها را!
خشنود خواهم بود، هر چند این جادوی چنگ من نیست که مرا به زیر می‌کشد.
روزگاری را می‌باست همچون خدایان زیسته باشم،
بیش از آن را دیگر لزومی نیست.

^۱ این قطعه نخستین بار در سال ۱۷۹۹ منتشر شد. نزول خود شاعر بر پهنه هادس شش سال بعد رخ داد، نزولی که البته برخاستنی را در پی نداشت.
^۲ Hades جهان مردگان در اسطوره‌های یونان.

همچون یک روز تعطیل^۱

همچون یک روز تعطیل، آنهنگام که دهقانی
صبحگاهان برای سرکشی به مزرعه خویش خارج می‌شود،
زان پس که برقی خُنک از دلِ شیبی داغ فرود آمده است،
و آوای رعد همچنان در دوردست‌های دور طنین‌انداز است،
و جویبارها به بسترهای خویش باز می‌گردند،
و زمین سبزی و طراوتِ خویش را باز می‌یابد،
و قطراتِ بارانی فرح‌بخش بر شاخسارِ تاک آرام می‌گیرند،
و درختانِ بیشه زیرِ خورشیدی آرام درخشیدن آغاز می‌کنند،

این‌گونه است که شعرها نیز در هوایی مساعد پدیدار می‌شوند:
شعرهایی که نه هیچ استادِ ادیبی، بلکه طبیعت،
پُرتوان و زیبا در رُبُوبیتِ خویش،
با حضوری اعجاب‌انگیز و جهان‌شمول،
در آغوشِ پُر ناز و نوازِ خویش آنها را می‌پرورد.
آن‌هنگام که طبیعت، چه در آسمان و چه در میانِ گیاهان یا آدمیان،
در برخی فصول، غنوده در بسترِ خویش می‌نماید،
روزگارِ شاعران نیز این‌گونه رنگ و بویی سوگوارانه به خویش می‌گیرد.
در این هنگامه آنان گرچه تنها و فرد می‌نمایند، لیک
غیب‌دانیِ غریزی‌شان همچنان پابرجاست؛
چرا که طبیعت، آرمیده در بسترِ خویش نیز، همچنان یک غیگو است.

هم‌اکنون روز بر آمده است؛ در انتظارِ رؤیتِ برآمدنش بودم،
و از آنچه که دیدم، واژگانم آبدستنِ حُرمت و تقدّس گشته است!
چرا که طبیعت، که کهنسال‌تر از زمان،
و بالاتر از خدایان شرق و غرب سر بر می‌افرازد،
به آوای بازوان از خواب بر خاسته است.
طبیعتِ جهان‌آفرین، از بلندای گنبدِ آیت‌ر گرفته تا مغاک زمین،
غلغله‌ها و جوشش‌های خویش را از سر می‌گیرد؛
چونان زمانی که از دلِ اقیانوسِ مقدّس و آشوب‌ناکِ ازل^۲

^۱ این سروده از هم‌گسیخته و در عین حال زیبا، شاعر را در هیأتِ پیشگویی دلیر، یا شاید یک میانجیِ شَمَنی، نوعی واسطهٔ روحانی میانِ جهانِ بالا و بشر، نشان می‌دهد؛ فعّالیتی بس خطرناک و در عین حال رفیع و عالی‌مرتبه.

^۲ Chaos خائوس لفظاً به معنای «خلأ مکنده» است. زمین، تارتوروس، عشق، تاریکی و شب از خائوس به سر بر آورده‌اند.

بر اساس قانونی متین و استوار زاده شد.

دیگر باره آتشی در اذهان شاعران
به واسطه نشانه‌ها و کنش‌های هستی به پا گشته است،
آتشی‌هایی چونان بارقه‌هایی که در رویارویی با اندیشه‌ها و طرح‌های شگفت،
در چشم‌های آدمی درخشیدن می‌گیرد.
آنچه پیشتر در خفا رخ داد،
هم‌اکنون برای نخستین بار آشکار می‌گردد.
و آنان که مزارع ما را در هیأت کارگرانی خندان شخم زدند،
هم‌اکنون چونان نیروهای همواره پویای خدایان شناخته می‌شوند.

در این باره تردیدی داری؟ روح آنان به قلب ترانه‌ها نفوذ می‌کند،
ترانه‌هایی پرورده خورشید نیمروز و زمین گرم،
پرورده طوفان‌ها، آن هوا و دیگر پدیده‌ها،
سربرآورده از دوردست‌های اقیانوس زمان،
بامعناتر و محسوس‌تر برای ما،
شناور و معلق در میانه آسمان و زمین، و در میانه ملت‌ها.
آنان اندیشه‌های روح مشترک‌اند، اندیشه‌های جان جهان‌اند،
که به آرامی در ذهن شاعر به سرانجام می‌رسند،

شاعری بس آشنا و خوگرفته با لایتناهی،
شاعری سخت متأثر از این اقلیم و به لرزه درافتاده از خاطرات آن.
با برافروختن آتشی از پرتوهای مقدس،
ترانه‌ای خلق می‌شود — میوه‌ای ثمره عشق،
اثری از خدایان و انسان،
که گواهی است بر هر دوی آنان.
این گونه بود که رعد آنچنان که شاعران توصیف کرده‌اند،
بر خانه سیمله^۱ فرود آمد، چرا که او می‌خواست
خدایی را در هیأتی انسانی به نظاره بنشیند.
و اینچنین متأثر از برخورد با خدایان،
باکوس مقدس از او متولد گشت،
میوه و عصا طوفان.

^۱ Semele سمله دختر کادموس، و کسی که زئوس با هیأتی انسانی به عنوان معشوقش بر او ظاهر شد و دیونیسوس (باکوس) از آنان متولد گردید. هرا (همسر زئوس) از سر حسادت او را اغوا کرد که از زئوس بخواهد صورت الوهی خویش را بر وی پدیدار گرداند؛ زمانی که زئوس اینچنین کرد سمله سوخت و خاکستر شد.

و این گونه است که امروز فرزندان زمین
 بی هیچ دغدغه‌ای از خطرات، غرق تماشای آتش‌های آسمان می‌گردند.
 و این وظیفه ما شاعران است که
 سربرهنه در برابر طوفان‌های خداوند بایستیم،
 و به پرتوها و شعاع‌های پدر چنگ اندازیم،
 و پیشکش‌های آسمانی را پوشیده در لفافه‌ای از ترانه،
 به پیشگاه مردمان عرضه کنیم.
 اگر قلب‌ها مان پاک و بی‌آلایش همچون کودکان باشد،
 و دست‌ها مان عاری از هرگونه تقصیر و گناه،
 پرتوهای پاک پدر سوزنده نخواهند بود.
 و این گونه قلب عمیقاً به لرزه درآمده،
 که در رنج‌های خدایی قوی‌تر سهیم می‌شود،
 طوفان‌های کوبنده را آن هنگام که او نزدیک می‌شوند تاب خواهند آورد.

اما افسوس اگر از -----

افسوس!
 اگر هم اکنون بگوییم -----

من از برای دیدارِ خدایان آمده بودم،
 آنان خود مرا به عرصه حیات در افکندند،
 مرا، کاهن اشتباهی‌شان را، در ورطه تاریکی،
 که این گونه با ترانه‌های خویش، آنانی را که در می‌یابند زینهار می‌دهم.

آنجا - - -

برای خدای خورشید^۱

کجایی تو؟ اندیشه‌ام سرمست از جذبه‌های تو،
در ورطهٔ سایه‌ها و بیخودی خویش فرو می‌افتد.
چرا که هم‌اکنون به چشم دیدم،
چگونه آن خداوندگارِ جوانِ وجدانگیز،
خسته از سفرهای پرماجرایی خود،

گیسوانِ جوانِ خویش را در ابرهای طلایی می‌شوید.
و این‌گونه است که چشمانم در پی اوست؛
اما او به سوی ملّت‌های پرستنده‌ای رهسپار گشته است،
که او را گرمی می‌دارند.

زمین را که همپای من به سوگ بنشسته دوست می‌دارم.
همچون کودکانی که به اندوه نشسته‌اند،
غصّه‌ها مان تسکین می‌یابد.
همچنان که تا انگستان استادی چنگ‌نواز

به آوایی دل‌انگیزتر جلوه‌گری آغاز نکرده است،
خشاخشِ بادها در دلِ تارهای چنگ زمزمه‌گرند،
تا آهنگام که دلدار به سوی ما باز نگشته است،
و زندگانی و جانِ ما را مشحونِ خویش نکرده،
ما همچنان در هاله‌ای از غبارها و رؤیاها سرگردانیم.

^۱ بر اساس افسانه‌های یونان باستان، خدای خورشید آپولون اوقات تاریک شب را با هایپربوریایی‌ها که مردمانی شادمان ساکنِ انتهای دنیا هستند می‌گذراند؛ مردمانی که هنوز هم آپولون را گرمی می‌دارند. در این سروده رگه‌هایی از هم‌جنس‌کامگی دیده می‌شود که احتمالاً خوشایندِ آپولون بوده است. اینکه هولدرلین در این باره صراحت لهجه داشته است در قطعهٔ زیر که گویی با کنایه‌ای ناجور به پایان می‌رسد مشخص است:

سقراط و الکییادس

«ای سقراطِ مقدّس، چرا این جوانِ زیبارو را
به جای چیزهای متعالی پرستش می‌کنی؟
چرا چشمانِ تو عاشقانه بر او می‌نگرد،
آنچنان که گویی یک خدا باشد؟»

صاحبِ ژرف‌ترین اندیشه،
آنچه را بیش از همه سرشار از زندگی است دوست می‌دارد.
آنکه نظر بر جهان می‌افکند،
نیک در بابِ جوانی همه چیز را می‌داند،
و خردمندان در نهایت،
آنچه را زیباست اغلب بر می‌گزینند.

ترانه سرنوشت هیپریون^۱

ای جان‌های مقدّس، شما بر اینجا گام بر می‌دارید،
در دلِ روشنایی و بر زمینِ نرم.
نسیم‌های خدای گونِ درخشنده،
به آهستگی بر شما می‌وزند،
چونان انگشتان بانویی،
که گرم نواختن موسیقی بر چنگی مقدّس است.

همچون کودکانی که چشم‌هایشان را به خوابی لطیف بسته‌اند،
خدایان بی هیچ مقصود و منظوری نفس می‌کشند.
جان، پاک و بی‌آلایش آنچنان که گویی
آرمیده در غنچه‌ای کوچک،
پیوسته در آغوشِ آنان پرورش می‌یابد،
و چشم‌های مقدّس‌شان
به زلالی همچنان جاودان
خیره مانده است.

محمّلی از برای آسایش
به ما ارزانی نشده است.
آدمیان رنجور رو به زوال دارند،
و با چشمانی بسته از ساعتی
به ساعتِ دیگر فرو افتند،
همچون آب‌هایی فرو ریخته
از پرتگاهی به پرتگاهِ دیگر،
سالی از پسِ سالِ دیگر،
مستقیم رو به سوی ناشناخته‌ها.

^۱ Hyperion هیپریون و تتا تیتان‌هایی بودند که با یکدیگر ازدواج کردند و از آنها خدایانِ روشنایی - هلیوس (خورشید)، سلنه (ماه) و ائوس (سپیده‌دم) - به وجود آمدند.

این سروده برای نخستین بار در سال ۱۷۹۹ در جلد دومِ رمانِ هایپریون منتشر گردید. بندِ سومِ نمونه‌بی‌نقصی از یک سروده است که در آن شکلِ بصری در همسازي کامل با مضمون قرار دارد؛ تأثیرِ پلکانی در این بخش نمایانگرِ هبوطِ انسان در دلِ ناشناخته‌ها است.

وقتی یک پسر بچه بودم...^۱

وقتی یک پسر بچه بودم،
 خداوندگاری همواره نجات بخش من بود،
 از تندی‌ها و خشونت‌های آدمیان.
 زان پس، ایمن و سرزنده،
 با گل‌های مرغزار به بازی مشغول می‌شدم،
 و نسیم‌های آسمانی با من
 گرم بازی می‌گشتند.

پدر هلیوس!^۲ تو قلب مرا مالا مال از شعف و شادمانی می‌کردی،
 همچنان که قلب گیاهانی را که بازوان پُرمهر خویش را رو به سوی تو گشاده‌اند
 از شادی و سرور لبریز می‌کنی.
 و ای ماه بانوی مقدس^۳،
 من دلدار و معشوق تو بودم،
 درست همچون اندومیون!^۴

آه ای خدایان وفادار صمیمی!
 کاش می‌دانستید که تا چه اندازه
 از جان شیفته شما بودم.

به طبع هرگز نتوانستم
 شما را با نام خطاب کنم؛
 همان گونه که نام من نیز هرگز بر زبان شما رانده نشد،
 آن گونه که آدمیان بر زبان می‌رانند،
 آنچنان که گویی نیک یکدیگر را می‌شناسند.

لیک من با شما
 بس آشناتر از هر انسان دیگری که تاکنون دیده‌ام بودم.
 من سکون و آرامش آیترا می‌شناختم،

^۱ این شعر در میانه سال‌های ۱۷۹۷ تا ۱۷۹۸ نوشته شد.

^۲ Helios خورشید، که هر روزه با ازابۀ خود در امتداد آسمان به حرکت در می‌آید، و برای خدایان و آدمیان نور به ارمغان می‌آورد.

^۳ Luna سلنه، یا الهه ماه.

^۴ Endymion اندومیون یک چوپان جوان زیبا بود که الهه ماه لونا دلبسته او گشت. وقتی زئوس از این امر مطلع شد، او را میان انتخاب مرگ یا خواب همیشگی در عین جوانی مخیر گذاشت، که او مورد دوّم را برگزید، و تا امروز نیز همچنان در غار خویش آرمیده است و لونا گاه‌به‌گاه به دیدارش می‌رود.

اما هرگز واژگان آدمیان را در نیافتم.
سمفونیِ آوای بادها در میانهٔ مرغزار،
آموزگارِ من بود؛

من در میانهٔ گل‌ها
عاشقی کردن را آموختم.

من، آرمیده در آغوشِ خدایان، بالیدم.

تحسین‌های بشری^۱

آیا قلبِ من مقدّس و سرشار از زیبایی‌های حیات نیست،
تنها به این خاطر که عاشق گشته‌ام؟
چرا مرا آهنگام که تندخوتر و خودپسندتر،
سرشارتر از واژه‌ها لیک خالی‌تر بودم،
بیشتر دوست می‌داشتی؟

آری، توده‌ها تنها دلبسته چیزهایی هستند که در بازار می‌فروشند.
هیچ انسانی تحسین‌گر تندخویان و بدطبعان نیست،
مگر یک برده.
تنها آنان که خود خدای‌گون اند،
خدایان را باور دارند.

^۱ گویی پیام این شعر این است که اگر تو را هوای دمخور شدن با خدایان است، نخست از سرمایه‌داری و نظامی‌گری رویگردان شو.

روزگاری خدایان قدم زدند...^۱

روزگاری خدایان در میان آدمیان قدم زدند؛
موسه‌های^۲ باشکوه و آپولون^۳ برومند،
درست همچون تو الهام‌بخش و شفاهندۀ ما بودند.
تو برای من همچون یکی از ایزدان مقدّسی،
که در زندگانی بر من فرو فرستاده شده است.
و این‌گونه تصویری از معشوق پیوسته با من بود،
و هر آنجا که ساکن می‌گشتم و هر آنچه را که فرا می‌گرفتم،
با عشقی که تا لحظۀ مرگ همچنان پایدار خواهد ماند،
از او می‌آموختم و کسب می‌کردم.

ای تویی که همپای من رنج می‌بری: بیا تا زندگی کنیم،
و با وفاداری و ایمان در ضمیر خویش،
در جستجوی روزهایی بهتر بر آییم.
چرا که ما خود از ایزدانیم.
و اگر در سالیان بعد مردمان ما را به‌خاطر بیاورند،
آن‌هنگام که «روح» دگرباره استیلا می‌یابد،
خواهند گفت که این ایزدان تنها،
عاشقانه در کار آفرینش جهانی رازگونه‌اند،
که تنها برای خدایان شناختنی است.
زمین دگرباره آنهایی را که پیوسته به چیزهای فانی و ناپایدارند
باز خواهد یافت؛
و دیگرانی که به عشق باطنی‌شان وفادار مانده‌اند،
رو به سوی روشنایی‌های اثیری، روح خدایان، عروج می‌کنند.
و بدین‌گونه با شکیبایی، امید و آرامش،
بر سرنوشت چیره می‌گردند.

^۱ این قطعه که بخشی از یک مرثیۀ ناتمام است دو زمینه‌ی خاص در آثار هولدرلین را با یکدیگر ترکیب می‌کند: آرمانشهری روحانی مربوط به عصر طلایی زندگی بشر که شاعر آن را به خدایان یونان مرتبط می‌سازد، و طرح فوق‌ایده‌آلیستی و نویدانه‌اش در باب ظرفیت روحانی یک زن آشنا که اغلب با نام دیوتیما خطاب می‌شود و ظاهراً از سخنان سقراط در رسالۀ ضیافت افلاطون بر گرفته شده است؛ Diotima فیلسوفی زن در یونان باستان بوده است که سقراط در رسالۀ ضیافت او را آموزگار روزگار جوانی خود معرفی می‌کند که فلسفه را به او آموخته. در اینجا الهام‌بخش واقعی زوزته گونتارد بوده است. Susette Gontard زنی است که هولدرلین در اشعار خود معمولاً او را با نام دیوتیما مورد خطاب قرار می‌دهد و الهام‌بخش رمان هیپریون بوده است. زوزته همسر بانکداری فرانکفورتی و کارفرمای هولدرلین بود که عده‌ای معتقدند هولدرلین از فرط عشق به او دچار جنون شد. بین این دو نامه‌های بسیاری ردّ و بدل گردید که در قالب مجموعه‌ای بارها به چاپ رسیده است.

^۲ Mouse موسه‌ها در افسانه‌های یونان نُه دختر زئوس و نموسینی بودند که تجسمی از معرفت و هنر، به‌خصوص ادبیات، رقص و موسیقی به شمار می‌رفتند.

^۳ Apollo آپولون یکی از مهم‌ترین ایزدان المپنشین در اسطوره‌های یونان به شمار می‌رود که به عنوان ایزد روشنایی و خورشید، شفا بخشی، اخبار غیبی و حقیقت شناخته شده است.

مسیر حیات^۱

تو نیز همچون دیگران خواهانِ بهترین چیزهایی؛
لیک عشقِ تمامیِ ما را به زیر می‌کشد.
اندوه با فشاری هر چه بیشتر، پشتِ ما را خم می‌کند،
اما کمان نیز بی‌دلیل به نقطهٔ آغازینِ خویش باز نمی‌گردد.

رو به بالا و رو به پایین! در شبان‌هنگامِ مقدّس،
آهنگام که طبیعتِ خاموش
طرح‌هایی از روزهای ناآمده در خویش می‌پرود،
آیا در پُر پیچ و تاب‌ترین اُرکوس^۲ نیز چیزی مستقیم و راست
حکمفرما نیست؟

یک چیز را نیک در یافته‌ام؛
که شما خدایانِ همواره محافظ و پشتیبان،
هرگز مرا همچون مرشدانِ فانی،
به دانش و معرفتِ خویش،
عنایت‌مندانه بر مسیرِ راست هدایتگر نبوده‌اید.

خدایان می‌گویند که آدمی می‌بایست هر چیز را بیازماید،
و عمیقاً پرورش یافته در هستیِ خویش،
برای تمامیِ چیزها شکرگزار باشد؛
و آزادی را در یابد، تا به هر آنجا که مایل است رهسپار گردد.

^۱ اینکه مسیرِ ترقّی و حرکتِ بشر نامنظم و غیریکنواخت است به نوعی یکی از عواملِ تعیین‌کنندهٔ آزادیِ بشری است. که البته به این معنا نیست که چون ما آزاد هستیم سیرِ حرکت و ترقّی‌مان نامنظم است. تخیلِ شعری این قطعهٔ برگرفته از آثارِ هراکلیتوس است.

^۲ Orcus اُرکوس، هادس، جهانِ زیرین، یا دوزخ. این نام برای ایزدی که گناهکاران را در جهانِ زیرین مجازات می‌کند نیز استفاده شده است.

در میانهٔ حیات^۱

زمین، مالا مال از گلابی‌های زرد و رُزهای وحشی،
رو به سوی دریاچه سرازیر گشته است.
و شما ای قوهای وحشی دل‌انگیز،
سر مست از بوسه‌ها،
سرهای خویش را در آبی مقدّس،
که مستی از تن می‌زداید فرو می‌برید.

لیک آن‌هنگام که زمستان از راه می‌رسد،
در کدامین گوشه گل‌های وحشی،
پرتوهای آفتاب، و سایه‌های زمین را،
دیگر باره باز خواهم یافت؟
بی‌صدا و سرد، دیوارها در برابرم ایستاده‌اند،
و آوای بادنها در باد،
می‌پیچد.

^۱ این قطعه در سال ۱۸۰۳ کمی پیش از شروع جنون شاعر به نگارش در آمده، و بی‌شک مشهورترین سرودهٔ اوست. مانند بسیاری از سروده‌های دیگرش، در این قطعه نیز چنین به نظر می‌رسد که هولدرلین فروپاشی و اضمحلال ذهنی خویش را پیش‌بینی کرده باشد.

بازگشت به خانه^۱

— برای خویشان

بر بلندی‌های آلپ، هنوز شبنم درخشان حکمفرما است،
و ابری، گرم آفرینش شادی و سرور،
دهانه عریض درّه را فرو می‌پوشاند.
نسیم‌های بازیگوش کوهستان به این سو و آن سو در حرکت اند،
و پرتوهایی از نور،
در میانه نرادها درخشیدن می‌گیرد و آنگاه ناپدید می‌گردد.
آشوب و هرج و مرج، با لرزش‌هایی شادمانه،
رو به سوی میدان نبرد می‌شتابد؛
و جوان و نو-رسیده، و در عین حال نیرومند و پُرزور،
در میانه صخرها نزاعی عاشقانه را جشن می‌گیرد.
و جوشان و خروشان در حصار جاودانی خویش،
فرا رسیدن صبح را با رقص‌هایی جذبه‌آمیز گرامی می‌دارد.
آنجا زمان تندتر می‌گذرد،
و ساعت‌های مقدّس، گذر روزها،
نمایان‌تر از هر جای دیگر سرشته گشته‌اند.
یک مرغ طوفان، که بر بلندای کوه‌ها سکنا گزیده است،
و گذر روزها و اوقات را ثبت می‌کند،
از فرا رسیدن روز خبر می‌دهد.
هم‌اکنون دهکده کوچک، آرمیده در پایین‌دست
از خواب بر می‌خیزد.
و بی‌باکانه و خوگرفته با بلنداها،
از فراسوی چکاد درختان آشکار می‌گردد.
دهکده رشد و پویایی را احساس می‌کند،
چرا که جویبارهای کهن همچون صاعقه فرو می‌ریزند،
و زمین از دل آب‌های خروشان، مهی چشم‌نواز را ارزانی می‌دارد.
پژواک‌ها^۲ در فضا طنین‌انداز می‌شوند،

^۱ این شعر پس از بازگشت هولدرلین از سوییس در بهار ۱۸۰۱ نوشته شده است، و به توصیف بازگشت او به آغوش خانواده و دوستان در شوابن (Schwaben) نام ناحیه‌ای تاریخی-فرهنگی است در جنوب غربی آلمان. پس از فرو آمدن از کوهستان‌ها و گذر از دریاچه کنستانس (Constance) دریاچه‌ای کوهستانی هم‌مرز با کشورهای سوئیس در جنوب، آلمان در شمال و اتریش در شرق. این دریاچه در آلمانی بودنزی (Bodensee) نیز خوانده می‌شود) با قایق به سمت لینداو (Lindau) شهری در ایالت بایرن در کشور آلمان می‌پردازد. در این سروده چشم‌اندازهای کوهستان آلپ به مکان‌هایی خیره‌کننده و چشم‌نواز برای اسطوره‌سازی مبدل شده‌اند.

^۲ Ecco در اسطوره‌های یونان یک نیمف وراج بود که پس از یک رابطه عاشقانه ناموفق با نارکیسوس ناپدید گشت و از او تنها آوایش باقی ماند که هنوز هم بعضی جاها به شکل بازتکرار سخنان دیگران شنیده می‌شود.

و این کارگاهِ پهناور بازوانِ خویش را می‌گسترده،
و هدایا و پیشکش‌های خود را روزان و شبان عرضه می‌دارد.

قله‌های نقره‌ای خاموشانه بر بلندها می‌درخشند،
و برف‌های تابناک از گل‌های سرخ سرشارند.
بالا‌تر از روشنایی و نور نیز خداوند زندگی می‌کند،
منزه و بی‌آلایش،

خشنود از بازی‌های آسمانی ستون‌های نور بر زمین.
او بر آن بلند، خاموشانه و تنها زیست می‌کند:
چهره‌ او تابناک است.

او در خانه‌ خویش، در گنبدِ آیت،
مهیای بخشیدنِ زندگی و آفرینشِ شادی برای ما است.
نم‌نمک و صرفه‌جویانه،

با به یاد آوردنِ بایستگی‌های اعتدال و نیازمندی‌های حیات،
شادی و سرورِ راستین را به شهرها و خانه‌ها،
بارانی لطیف را برای سر بر آوردنِ سبزی‌ها و مرتع‌ها،
و نسیم‌هایی نوازشگر و موسم‌های ملایمی از بهاران را،
فرو می‌فرستد.

دستانِ نوازشگرِ او نیروبخشِ هر رنجور و غمزده‌ای است
و فصل‌ها را نو می‌گرداند؛
آن ایزدِ آفریننده که بر قلبِ خاموشِ عالمِ پیر می‌وزد،
و آن را زنده می‌گرداند.

تأثیرِ او در دلِ ژرفاها نیز رخنه می‌کند:
و آنچنان که اراده‌ اوست به آنها روشنایی و شفافیت می‌بخشد.
و اکنون حیاتِ دگرباره آغاز می‌شود.

شکوهِ وقارِ چنان گذشته به جوشش و حرکت می‌افتد،
و روح و جان مهیا و آماده نزدیک می‌گردد
و حس‌وحالی شادمانه بال‌های آن را سرشار می‌گرداند.

با او سخن بسیار دارم،
چرا که هر آن شعری که اندیشیده یا سروده‌ام،
در اصل خطاب به او و فرشتگانش بوده است.
از برای عشق به سرزمینِ پدری، به پیشگاهِ او بسیار عرضِ نیاز کرده‌ام،
از این رو، روح به یک‌باره بی‌دلیل بر ما فرو نمی‌آمد.
هموطنان برای شمایان نیز که در سرزمینِ پدری دچارِ تشویش اید،

جغرافیایی که شکرگزاری و لبخند، تبعیدیان را به آن باز می‌گرداند،
بسیار دعا کردم.

در عین حال، دریاچه قایقم را بالا و پایین می‌کرد
و مرد کشتیان آرام نشسته، در مسیر سفرمان به پیش می‌رفت.
دور از سطح دریاچه در ساحل، امواج نشاط‌انگیز بر حلزون‌ها می‌زنند؛
و شهر در زیر نخستین پرتوهای بامدادی درخشیدن می‌گیرد،
و قایق ما به سلامت از بلندی‌های تیره و گرفته آلپ
برای آرمیدن به بندرگاه می‌رسد.

در اینجا ساحل گرم است و درّه‌های گشاده و وسیع، صمیمی و آشنا؛
درّه‌هایی منور و درخشان از جاده‌هایی زیبا،
که در برابرم به نورافشانی و جلوه‌گری مشغولند.
باغ‌ها در گوشه و کنار شهر آرمیده‌اند،
غنچه‌های درخشان سر باز می‌کنند،
و آواز پرندگان به هر بیگانه ناآشنایی خوشامد می‌گوید.
به هر آنچه می‌نگری آشنا می‌نماید؛
حتی عابران نیز بر سر هر گذر
همچون دوستان بر یکدیگر سلام و درود می‌فرستند،
آنچنان که گویی هر چهره‌ای خویشاوند و آشنا است.

لیک البته که اینجا زادگاه تو است، خاک کشور تو است:
آنچه را می‌جویی همین نزدیکی است،
و از برای دیدار تو سر بر می‌آورد.
آه ای لیندوی شادمان،
مسافر، محاصره در دل امواج، در برابر تو می‌ایستد،
و همچون فرزندی بر در خانه‌ات،
به مهر در ستایش و بزرگداشت تو آواز سر می‌دهد.
اینجا دروازه‌ای گشاده رو به سوی تمامی مردمان است،
که شما را به سفر به دوردست‌های دور فرا می‌خواند،
جایگاهی برای بشارت‌ها و معجزات،
مکانی که راین، همچون جانوری اسطوره‌ای،
رو به سوی دشت‌های هموار سرازیر می‌گردد،
و درّه پر نشاط و سرورانگیز به قلب کوهستان‌های روشن،
رو به سوی کومو، یا بدان سو، رو به دریا‌های آزاد،
هم‌راستا با خورشید، امتداد می‌یابد.
لیک دروازه مقدس مرا بر آن می‌دارد

که به جای آن، راه خانه را در پیش گیرم،
 آنجا که شاهراه‌های پُراز دحام به چشمانم آشنا است،
 تا دیگر باره چشمانم به بیلاق‌ها و درّه‌های زیبای نِکار
 و همچنین جنگل‌های آن روشن شود؛
 آنجا که بلوط‌ها و راش‌های سبزِ خدایگون گرد می‌آیند،
 و عرصه‌ای گرم و صمیمی در دلِ کوهستان
 مرا همچنان اسیرِ خویش نگاه می‌دارد.

دوستان عزیز برای خوشامدگویی به من آنجا حاضرند.
 آه آوای شهر، آوای مادرم!
 تو آنچه را بسیاری پیشتر آموخته بودم در من برانگیخته و بیدار کردی.
 اما این به‌راستی همان‌هایند:
 خورشید و درخششی فرح‌بخش از برای شما ای یارانِ عزیز،
 درخششی روشن‌تر از همیشه در چشمان شما.
 آری، هنوز نیز همان‌گونه است؛ و به پویش و ثمردهی خویش
 فارغ از آنکه زندگانی و عشق، وفا را از یاد برده است، ادامه می‌دهد.
 مهم‌تر از همه آنکه، این گنجینه که در پناه آرامشی مقدّس آرمیده است،
 برای پیر و جوان یکسان تدارک دیده شده است.
 نابخردانه سخن می‌گویم و این همه از سرِ شعف و شادمانی است.
 اما فردا و پس از آن، آن‌هنگام که به تماشای دشت‌های سرسبز می‌رویم،
 آن زمان که درختان در تعطیلاتِ بهار به شکوفه می‌نشینند،
 به سخن خواهیم آمد،
 و امیدِ خویش را با شما قسمت خواهیم کرد ای دوستانِ عزیز.
 از پدرِ بزرگمان بسیار شنیده‌ام، لیک در این باره هیچ نگفته‌ام.
 او زمانِ گذرا و فانی را بر بلندای تازه و نو می‌گرداند،
 و بر کوهستان‌ها حکم می‌راند.
 او به زودی پیشکش‌های آسمانی خویش را عطا خواهد کرد،
 و به ترانه‌هایی درخشان‌تر امر خواهد نمود،
 و انبوهی از حس‌و حال‌های نیکو را فرو خواهد فرستاد.

بیایید ای محافظان! ای فرشتگانِ سال!
 و شما ای فرشتگانِ خانه، بیایید!
 باشد که نیروهای آسمانی در شریانِ حیات جاری گردد،
 شادی و سروری تعالی‌دهنده، نیروبخش و ارزانی‌شونده!
 تا آنکه فرشتگانِ شادمان، در هر ساعتی از روز،

بر سرِ الههٔ بشری حاضر شوند،
و یک چنین شادمانی‌ای، آنچنان که هم‌اکنون به چشمِ خویشان دیدم،
آن‌هنگام که خدایانِ عزیز آنچنان که بایسته است باز گرد آمده‌اند،
به طرزی مناسب تطهیر گردد.
آن‌هنگام که گوشت را متبرک می‌گردانیم،
چه کس را ندا سر می‌دهم،
و آن‌هنگام که پس از فعالیتِ روزانه می‌آساییم،
با من بگو که چگونه سپاس‌های خویش را به‌جا می‌آورم؟
آیا باری تعالی را می‌بایست به‌نام خطاب کنم؟
یک ایزد را علاقه‌ای به چیزهای ناشایست نیست.
شاید که شادمانی‌ما،
برای به چنگ آوردن او آنچنان عظیم نیست.
اغلب می‌باید سکوت اختیار کرد،
زبانی مقدس در حال از دست رفتن است -
قلب‌ها در تپش و ضربان اند،
با این حال، سخن را مجالِ سر برآوردن نیست؟
لیک ساعت‌به‌ساعت آوای چنگ طنین‌انداز است،
شاید که موسیقیِ چنگ‌ها خدایان را خشنود گرداند.
ساز کنید موسیقی را،
تا تشویش‌هایی که شادمانی‌مان را منغص کرده بود ناپدید گردد.
مشتاقانه یا غیر آن، در هر حال،
شاعران را بایسته است که خود سرگرم چنین چیزهایی گردانند،
و نه سرگرم چیزهایی جز آن.

جشن آرامش^۱

لطفاً اگر در خویشتن مهربانی احساس می‌کنید این صفحات را از نظر بگذرانید. در آن صورت، نامفهوم به نظر نخواهند رسید، و بی‌شک کمتر توهین‌آمیز جلوه خواهند کرد. لیک از برای آنانی که زبان مرا ناآشنا و غریب می‌یابند، صادقانه اعتراف می‌کنم که کاری از من ساخته نیست. در یک روز زیبا، می‌توان تقریباً به هرگونه ترانه‌ای گوش فرا داد، و طبیعت، جایی که ترانه‌ها از آن سر بر آورده‌اند، آنها را باز خواهد پذیرفت. نگارنده قصد دارد مجموعه‌ای کامل از قطعاتی مشابه را در برابر دید عموم قرار دهد، و این‌ها تنها یک نمونه است.

عمارت مقدّس آشنا، نباشده در زمان‌های بسیار دور،
مشحون و سرشار از طنین‌های آسمانی و لطیف
و به نرمی سازوارگشته موسیقی است.
ابری از شادمانی،

رایحه‌ای عطرآگین بر بلندای فرش‌های سبز می‌گسترده.
ردیف‌های باشکوهی از جام‌های زراندود نیکوسرشت،
مملو از میوه‌های رسیده، در دوردست‌های دور می‌درخشد.
میزها، سربرآورده از زمین‌های پست، بر کناره‌ها ایستاده‌اند.
هم‌اکنون، میهمانان سررسیده از سرزمین‌های دور،
شامگاهان، گرد یکدیگر جمع آمده‌اند.

و من با چشمانی نیم‌بسته نیز پنداری،
توان دیدن شاهزاده میهمانی را،
که متبسم از عمل صمیمانه روز است،
دارم.

هر چند که مایلی اصلیت بیگانه خویش را انکار کنی،
لیک حتی آن هنگام که چشمان خویش را به زیر می‌افکنی،
خسته از جنب و جوشی طولانی،
- از یادرفته و اندکی مبهم و ناپیدا -
و انتظار ظهور آشنایی را می‌کشی،
همگان همچنان تو را می‌شناسند؛
و برتری و بزرگی‌ات به تنهایی،
هر انسانی را به زانو در می‌آورد.
ایستاده در پیشگاه تو،
نیک آگاهم که تو فانی نیستی.

^۱ الهام‌گرفته از آرامش شهر لونه‌ویل (Lunéville) بخشی واقع در شهرستان مرت موزل در فرانسه) در سال ۱۸۰۱. منظور از شاهزاده جشن احتمالاً مسیح است که در بند چهارم مشخصاً به او اشاره شده است.

بسیاری چیزها از زبان انسانی حکیم،
مجال شرح و بیان دارند؛
لیک آنجا که خدایی پدیدار می‌گردد،
روشنی و شفافیتی دیگر است در میان.

او متعلق به زمان حال نیست،
لیک سرزده نیز پدیدار نمی‌گردد؛
و آنکه که او را نه از سیلاب هراسی است و نه از شعله،
بی‌دلیل ما را غافلگیر نمی‌گرداند،
اکنون که همه‌جا خاموش است،
و قلمرو در میان ارواح و آدمیان ناپدید گشته است.
هم‌اکنون است که کار قابل شنیدن می‌گردد،
کاری که مدت‌هایی مدید در حال تدارک بود،
از هنگامه طلوع صبح تا شامگاه.
چرا که پژواک‌های ایزدِ رعدآسا، طوفان هزارساله،
به طرزی توصیف‌ناپذیر بر فراز سکون می‌غرد؛
و در حالی که آواهایی آرامش‌بخش از فراز آن بر می‌خیزد،
در دل اعماقِ طنین‌انداز می‌گردد.
لیک شما، ای روزهای بی‌گناهی و عصمت،
نزد ما عزیز می‌گردید:
امروز شما خدایانِ دوست‌داشتنی و عزیز را به میهمانی می‌آورید.
و روح در سکون و آرامشِ شامگاه می‌بالد؛
هم‌اکنون می‌باید شما را بیاباگاهم،
که حلقه‌های گل و غذا را حاضر کنید،
چرا که ما اکنون همچون جوانانی جاودان و پاینده‌ایم،
هر چند که گیسوانمان را، خاکستری نقره‌فام پوشانده بود.

کسانِ بسیاری اند که مایل به دعوتِ کردنشان ام،
جز تو، که خود را به شیوه‌ای دوستانه،
و در عین حال صمیمانه و بی‌ریا،
وقفِ انسان کردی،
تویی که انتخاب کردی،
در دل چاهی آرمیده در میانه نخل‌های سوری
و نزدیکی‌های شهر سکنا گزینی.

خشاخش گندمزارها در دل باد به گوش می‌رسید،
و خُنکایی از جانبِ کوه‌های مقدّس سایه‌وش در جریان بود،
و دوستان، پاره‌ابره‌ای وفادار،
سایه‌روشن‌های خویش را بر گردِ تو فرو افکندند،
تا آنکه شعاع‌های مقدّس و بی‌پروای تو به‌آرامی،
در صحرا بر فرازِ آدمیان درخشیدن گرفت، ای جوان!
لیک پس از آن، سرنوشتی مرگ‌آور
با سیاهی، هیبت و قاطعیّت بیشتر،
در دل کلمات بر تو سایه افکند.
این‌گونه است که هر چیزِ آسمانی، با شتاب در گذر است،
لیک نه بیهوده و عبث.
چرا که یک ایزد، که همواره به اندازه‌ها نیک آگاه است،
بسیار مختصر و تنها برای لحظه‌ای کوتاه،
مساکنِ آدمیان را لمس خواهد کرد –
بسیار غیرمنتظره، آنچنان که هیچ‌کس را از زمانِ آن اطلاع نیست.
لیک زان پس، باشد که با عبورِ چیزی پُر تاب‌وتب روبه‌رو شویم،
و بی‌مرزی و جنون،
از دوردست‌های دور به جایگاهِ مقدّس وارد شود.
به چنگ آمده با سختی، به دیوانگی پهلوی خواهد زد،
و این‌گونه شماری از نیّات را مشحونِ خویش خواهد نمود.
لیک سپاسگزاری بی‌درنگ در پی هدیه‌ی خدایان نمی‌افتد:
نخست می‌باید آن را به‌دقّت کاوید.
چرا که بخشنده اگر محتاط نبوده باشد،
از برکت برآمده از دلِ آتشدان،
زمین و سقف به یک‌باره بر باد تواند رفت.
خدایان بسیاری چیزها را به ما عطا کرده‌اند.
آتش، و کرانه‌ها و جریان‌های عظیمِ اقیانوس،
به ما ارزانی داشته شدند.
و بسیاری چیزهای دیگر،
چرا که قدرت‌های فراجهانی و بیگانه،
به شیوه‌ای بشری بر ما پدیدار گشته‌اند.
چیزهای بسیاری هست که می‌توان از ستارگانِ آسمان آموخت،
هر چند که خود بسیار از ما دورند.
لیک از میانِ خدایان همواره پاینده –

که شادی‌ها و ترانه‌ها را بر زمینیان نازل می‌کنند –
 پسری حضور دارد که دلارامانه نیرومند است.
 هم‌اکنون که روح برتر هستی
 از برای پاسداشتِ روزهای مقدّس
 رو به سوی آدمیان فرود آمده است،
 با شناختِ پدر، پسر را نیز خواهیم شناخت.
 او برای زمانی بس طولانی آنچنان بزرگ گشته بود،
 که پرودگارِ زمان نام می‌گرفت،
 و مُلکِ او تا دوردست‌های دور گسترش می‌یافت...
 و این همه به‌راستی کی باعثِ خستگی او بود؟
 لیک گاه پیش می‌آید که ایزدی،
 همچون فانیان زندگانی‌ای خاکی و زمینی را برگزیند،
 و در سرنوشتِ آنان سهیم گردد.

قانونی از سرنوشت هست که ایجاب می‌کند
 آدمیان یکدیگر را بشناسند،
 این‌گونه وقتی سکوت و انزوا دیگر باره باز می‌گردد،
 زبانی برای سخن گفتن وجود خواهد داشت.
 در کارگاهِ روح و جان ما نیز حاضریم،
 و در بابِ بهترین نگاره سخن می‌گوییم.
 برای من بهترین هنگامی است که تصویر تکمیل می‌شود،
 و نقاش کار خود را تمام کرده است،
 و با صورتی دیگرگون از کارگاهِ خویش خارج می‌شود،
 و خداوندگارِ آرامِ زمان، تنها قاعدهٔ آشتی‌دهندهٔ عشق،
 از اینجا تا آسمان گسترده می‌گردد.

آدمی از طلوع سپیدهٔ صبح تا کنون بسیار آموخته است،
 چرا که ما خود گفتگو ایم،
 و می‌توانیم به یکدیگر گوش فرا دهیم.
 و به‌زودی ترانه‌ای خواهیم شد.
 و تصویرِ زمان، که توسطِ روح بزرگ هویدا می‌گردد،
 همچون نشانه‌ای در برابرِ ما قرار می‌گیرد،
 نشانه‌ای که یادآورِ پیمانی است که میانِ او و دیگران،
 میانِ او و دیگر نیروها، وجود دارد.

نه تنها او،
 که خدایان درک ناشدنی و جاودان نیز
 در این تصویر قابل تشخیص اند،
 درست چونان مادرمان، زمین، که خوشتن را می شناسد،
 و نور و هوا، در سرزمین پادشاهی گیاه.
 لیک این گردهمایی همگانی جشن است که
 نشانه غایی ای از عشق را آشکار می کند،
 و گواهی است بر وجود شما، ای نیروهای مقدس.

خدایان اکنون از دل معجزات پدیدار نمی گردند،
 و نه دیگر همچون بحوبه یک طوفان، نادیدنی باقی می مانند،
 هم اکنون یکدیگر را در هیأت میهمانانی ملاقات می کنند،
 شمارگانی مقدس، مقدس از هر سو،
 حاضر در همسراییهای هر ترانه.
 و آنکه را بیش از همه دوست می دارند،
 شخصیت محبوبشان، اینجاست.
 و این گونه تو را به ضیافتی که هم اکنون ترتیب داده شده است
 فرا می خوانم، تو را ای ایزد فراموش ناشدنی،
 تو را به شامگاه زمان فرا می خوانم ای جوان،
 باشد که شاهزاده این جشن باشی تو.
 نژاد بشری ما چشم بر هم نخواهد گذارد،
 تا آنکه خدایان موعود نامیرا،
 برای سخن گفتن از اقلیمهای آسمانی خویش،
 در سراسراها و تالارهای ما حاضر شوند.

وزش بادهای ملایم
 خبر از حضور شما می دهد.
 دره های مه آلود و گستره زمین،
 که هنوز آوای طوفان در آن طنین انداز است،
 شما را فریاد می کند.
 گونه ها از سر امید گل می اندازد؛
 مادر و فرزندان،
 خیره به تجلی های آرامش و سکون،

رو در روی دهلیزِ خانه می‌نشینند.
 گویا اندکی رو به مرگ دارند:
 نشانه‌ای از آینده،
 برآمده از پرتوهای طلایی،
 روح را عقب می‌راند.
 پیمانی نگاهدارِ کهنسال‌ترین خواهد بود.

هم‌اکنون تمامی رنج‌ها،
 چاشنی و نمکِ زندگانی،
 بر بلندای مهیا و کامل گشته است.
 هر چیزی باعثِ خشنودی است،
 و چیزهای ساده بیش از هر چیز.
 میوهٔ طلایی‌ای که سخت انتظارش کشیده می‌شد،
 پس از طوفان‌هایی سهمگین،
 از درختِ کهن فرو افتاده است،
 لیک زان پس همچون گنجینه‌ای مخزون،
 با سلاح‌هایی لطیف،
 توسطِ سرنوشتِ مقدّس محفوظ داشته شده است:
 آنچنان که گویی صورتی از خدایان را دارا است.

همچون ماده شیری عزادار،
 ای مادر، ای طبیعت،
 سوگواری، و شیون سر می‌کنی،
 چرا که فرزندانِ خویش را از دست داده‌ای.
 دشمنِ تو، ایزدِ پُر‌عشق،
 آنان را از تو دزدیده است،
 چرا که او را به پسریِ خویش پذیرفتی،
 و ساتیرها را همنشینِ خدایان قرار دادی.
 این‌گونه است که بسیاری را آفریده‌ای،
 و بسیاری را دفن کرده‌ای.
 به‌خاطر آنکه که آن را بسیار زود هویدا ساختی،
 ایزدِ پُر‌قدرت هم‌اکنون از تو بیزار است.
 لیک تو این امر را نیز پذیرا گشته‌ای؛
 چرا که هر آنچه باعثِ ترس می‌شود،

ترجیح می‌دهد که منفعلانه در زیر بیاساید،
تا آن‌هنگام که زمانِ او فرا رسد.

پاتموس^۱

— تقدیم به ارل هامبورگ

خدا نزدیک است و به چنگ آوردن او دشوار.
لیک آنجا که خطر هست،
عنصری نجات‌بخش نیز همواره پدیدار می‌گردد.
عقاب‌ها در دل تاریکی‌ها زیست می‌کنند،
و پسران آلف از بلندای پل‌های سست‌بنیاد،
بی هیچ واهمه،
مغاک‌های ژرف را پشت سر می‌گذارند.
از این رو، چون قلل خداوندگار زمان در اطراف انباشته گشته است،
و دوستان عزیز می‌که بر کوه‌های جدا-افتاده رو به ضعف نهاده‌اند
در همین نزدیکی زیست می‌کنند،
پس آب‌هایی آرام به ما ارزانی دار،
بال‌هایی به ما ارزانی دار،
و ذهن‌هایی وفادار،
که پشت سر بگذارند و باز گردند.

و این‌گونه سخن گفتم وقتی که
سریع‌تر از آنچه در وهم بیاید،
روحنی مرا از خانه خود به پیش،
به جایی که گویی هرگز نرفته‌ام،
هدایت کرد.

جنگل‌های تیره‌گون و جویبارهای پُراشتیاق سرزمین مادری‌ام،
در سایه‌روشن‌های شامگاه می‌درخشیدند.
نمی‌توانستم پهنه‌هایی را که از آن عبور می‌کردم تشخیص دهم،
که ناگاه در شکوه و جلالی اسرارآمیز و پُرطراوت،
در دل مه‌دوده‌های طلایی،

^۱ Patmos جزیره‌ای است که یوحنای مقدس در آن زیست و مکاشفات خود را به نگارش در آورد. این شعر پیش از فوریه ۱۸۰۳ سروده شده و به لندگراف فون هامبورگ، حکمران ایالتی کوچک نزدیک فرانکفورت، تقدیم شده است. این لندگراف به عنوان شاگرد کتاب مقدس شناخته می‌شد و در بند یکی مانده به آخر این سروده مورد خطاب واقع شده است. در بند سوم تمولوس، توروس و مسوگیس اشاره به نام کهن کوهستان‌هایی در ایونیای باستان (آسیای صغیر) دارند، و پاکتولوس نیز نام رودخانه‌ای است که در این ناحیه به‌خاطر کان‌های طلایش معروف بوده است.

این سروده با چشمانی هلنی نظر به انجیل مسیحی می‌اندازد. عبارت «راز شراب» واقعه شام آخر مسیحی را به دیونیسوس پیوند می‌دهد. خلق اناجیل در حقیقت واکنشی بشری بوده است به ناممکن بودن ممزوج شدن با مرتبه ایزدی، به ناممکن بودن خدا شدن خود شخص. از این رو، مبشران اولیه مسیحیت به دیده شاعران کلاسیک نگرسته می‌شوند: آنها میانجیان و پیشگویانی هستند که قرار است افعال خدایان را در متونی که ماندگار می‌شود بازگو کنند.

به یک‌باره در پیشگاه گام‌های خورشیدِ عصرگاه،
معطر با هزاران قلّه و اوج،
آسیا در برابر من پدیدار گشت.

با چشمانی خیره چیزی آشنا را جستجو کردم،
چرا که آن خیابان‌های عریض سخت برایم ناشناخته بود:
جایی که جریان‌های زرّینِ پاکتولوس
از بلندی‌های تمولوس سرازیر می‌گردند،^۱
آنجا که توروس^۲ و مسوگیس^۳ ایستاده‌اند،
و باغ‌ها همچون شعله‌هایی لطیف و آرام،
از گل‌ها سرشارند.
آن بالا در روشنایی،
برف‌های نقره‌ای رو به اوج دارند،
و پیچک‌ها از روزگارانِ باستان،
بر دیواره‌های دسترس‌ناپذیر رشد می‌کنند،
همچون شاهدانی بر حیاتِ جاودان و نامیرا،
همچنان که قصرهای خدای‌سازِ مهیب،
بر ستون‌های زنده‌ای از درختانِ سرو و غار،
استوار ایستاده‌اند.

پیرامونِ دروازه‌های آسیا،
راه‌های روشن‌شده دریا،
در دلِ آب‌های پیش‌بینی‌ناپذیر در حرکت و تلاطم‌اند،
هر چند که ملوانان به‌خوبی
موقعیتِ جزایر را می‌شناسند.
وقتی شنیدم که پاتموس نیز در همان نزدیکی است،
بسیار دلم خواست که در آنجا پهلو بگیرم،
و به غارِ تاریکِ دریایی وارد شوم.
چرا که برعکسِ قبرس،
که سرشار از چشمه‌ها و بسیاری چیزهای دیگر است،
پاتموس در موقعیتِ عالی و مطبوع جای نگرفته،

^۱ Paktolos پاکتولوس روخانه‌ای است نزدیکِ سواحلِ دریای اژه که از کوه Tmolus تمولوس (که در اساطیر کوهی مقدّس است) سرچشمه می‌گیرد و از شهر باستانی سارد عبور می‌کند.

^۲ Taurus کوهی در ایونای باستان و آسیای صغیر.

^۳ Messogis کوهی در ایونای باستان و آسیای صغیر.

لیک با وجودِ تمامی این‌ها،
 برای زیست مکانی معتدل‌تر است.
 که اگر بیگانه‌ای،
 کشتی شکسته و غریب، یا در غمِ هجرانِ یک دوست،
 رهسپارِ آنجا گردد،
 او و نوباوگانش به آواهای بیشهٔ تب‌آلود
 با روی گشاده گوش فرا خواهند داد،
 تا در آنجا که شن‌ها در دستانِ باد می‌چرخند،
 و گرما بلندی‌های دشت را از هم می‌شکافد،
 او و آواهایش را بشنوند،
 و پژواکی به اندوهِ آدمی ببخشایند.
 این‌گونه بود که او روزگاری
 در پی پیامبری که خداوند به او دل بسته بود گشت؛
 اوئی که در جوانی مقدسِ خویش،

شانه‌به‌شانه با پسرِ خداوندگارِ عظیم قدم زده بود،
 چرا که ایزدِ طوفان،
 دلبستهٔ بی‌پیرایگی رهروِ خویش گشته بود.
 این‌گونه بود که آن مردِ هوشیار و تیزبین،
 در بحبوحهٔ رازِ شراب،
 بی‌پرده به سیمای ایزدِ نظر کرد،
 آنجا که در ساعتِ ضیافتِ همنشینِ یکدیگر شدند،
 هنگامی که پرودگار با روحِ عظیمِ خویش،
 به آهستگی مرگِ خود را پیش‌بینی کرد،
 و از واپسین تجلّی عشقِ خویشتن آگهی داد،
 چرا که او را همواره سخنانی محبت‌آمیز برای گفتن بود،
 حتّی در آن‌هنگام، در بحبوحهٔ غیبگویی‌های خویش،
 تا بدان وسیله، تندی‌ها و خشونت‌های جهان را
 تا آنجا که ممکن است لطیف گرداند.
 زان پس درگذشت.
 بسیار در این باره سخن می‌توان گفت.
 در پایان، دوستانِ او دریافتند
 که تا چه اندازه پیروزمندانه و سرورآمیز

در صحنه هستی ظاهر گشت.

و آدمیان همچنان ماتم زده بودند،
 حال که غروب سر زده بود و غافلگیر شده بودند.
 چرا که سرشار از نیات و اراده‌هایی بزرگ بودند،
 و دوستار زندگانی در نور،
 و هیچ مایل نبودند با سیمای پرودگاری که
 مأمّن آنان گشته بود وداع کنند.
 و این گونه بود که همچون آتشی در آهن گداخته
 در آنان رخنه کرد.
 و آنکه دلبسته او بودند،
 شانه به شانه‌شان همچون یک سایه با آنان قدم برداشت.
 پس روح را بر آنان فرو فرستاد،
 و خانه به لرزه در آمد،
 و تندر خداوند بر بلندای دیدگان چشم انتظارشان غریدن گرفت،
 آن هنگام که همچون قهرمانی محکوم به مرگ،
 با قلب‌هایی غمزده گرد یکدیگر جمع آمده بودند،

در آن زمان که او دیگر باره،
 در رحلت خویش بر آنان پدیدار گشت.
 چرا که هم‌اکنون روز پُر صلابت و باشکوه خورشید،
 فرو گشته شده بود،
 آن هنگام که او عصای زرّین پادشاهی را به کناری انداخته بود،
 و همچون یک خدا رنج می‌برد،
 لیک می‌دانست که در موقعیتی مناسب
 دیگر باره باز خواهد گشت.
 هیچ درست نبود که ناوفادارانه
 کار خویش را با آدمیان تمام کرد،
 چرا که هم‌اکنون تنها خوش دارد،
 در شب پُر مهر به زندگانی خود ادامه دهد،
 و چشمان معصوم خویش را،
 به ژرفاهای بی‌پایان خرد خیره نگه دارد.
 خیالاتی زنده و و پویا نیز،
 در ژرفای کوهستان در حال نموّ اند،

لیک تصوّر اینکه خداوند،
زندگان را چگونه و تا چه اندازه دور
بی محابا پراکنده می سازد نیز
بس ترسناک و هراس انگیز است.
و چه دهشتناک و مهیب بود دل بُریدن از دیدارِ دوستان،
و کشیدنِ رختِ خود بر بلندای کوه‌ها،
آنجا که روح الهی دیگر باره در یگانگی،
درک گردید.
در این باره خبری آسمانی به آنان داده نشده بود:
بلکه به یک باره از موی سر آنان را به چنگ آورد،
درست در لحظه‌ای که،
ایزدِ گریزپا به پشتِ خود نظر کرد،
و آنان بر او بانگ بر آوردند که بایستد،
و دستانِ خویش را رو به سوی یکدیگر دراز کردند،
آنچنان که گویی با ریشمائی زرّین به یکدیگر متصل‌اند،
و از این جدایی به بدی یاد کردند.
لیک آنگاه که او در گذشت -
آنکه که زیبایی بیش از همه به او دلبسته بود،
و از این رو، اعجازی او را در بر گرفت،
و برگزیدهٔ خدایان گشت -
آن زمان که آنانی که
زان پس در خاطرهٔ او زیستند گیج و مبهوت گشتند،
و دیگر یکدیگر باز نشناختند،
و آن هنگام که سیلاب‌ها
شن‌ها، بیدها و معابد را فرو شُستند،
زمانی که آوازهٔ نیمه‌خدا و پیروانش بر باد رفته بود،
و حتّی خداوندگارِ عظیم نیز سیمای خود را فرو می‌پوشاند،
در چنین دورانی دیگر هیچ چیز جاودان و نامیرایی،
چه در آسمان‌ها و چه در زمین‌های سبز،
رؤیت نخواهد شد -
چه معنایی در پس تمامی این‌ها نهفته است؟

این‌ها همه کارِ خرمن‌افشان است،

آنگاه که گندم‌ها را دپو کرده و بر باد می‌دهد
 و آنها را در امتداد پهنه خرم‌کوب
 به گردش در می‌آورد.
 توده‌های کاه در برابر او انباشته می‌شوند
 و غلات در نهایت پدیدار می‌گردند.
 حادثه بدی نیست اگر مقداری از آنها تلف شود،
 یا آوای سخنان زنده او محو گردد.
 چرا که عمل خدایان دقیقاً همچون ماست:
 خداوندگارِ عظیم مایل نیست که آنها را
 یک‌باره به انجام رساند.
 همچون معادنی که حاصلی از آهن می‌دهند،
 و همچون گداخته‌های تابندهٔ اِتنا^۱،
 من نیز آن اندازه در خود غنا می‌داشتم،
 که تصویرگرِ نقشی از او باشم،
 و دریابم که مسیح چگونه بود،
 اگر انسانی در امتدادِ جاده جوششی به پا می‌داشت،
 و با بیانی غمگانه،
 بر من فرود می‌آمد و غافلگیرم می‌کرد،
 تا آنجا که همچون یک خدمتگزار،
 تصویری از خدا را شکل می‌دادم —
 روزگاری ایزدان آسمان را،
 در هیأتی خشمگین مشاهده نمودم،
 نه آنکه خواسته باشم مبدل به چیزی متفاوت شوم،
 بلکه می‌خواستم چیزِ بیشتری بیاموزم.
 ایزدان مهربانند لیک،
 هنگام حکمرانی بیش از هر چیز از دروغ‌گویی بیزارند،
 آن‌هنگام که انسان‌ها
 تهی از انسانیت می‌شوند.
 چرا که نه آنان،
 بلکه سرنوشتی گریزناپذیر است که حکم می‌راند،
 و سریعاً به پایان خویش می‌رسد.
 آن‌هنگام که دسته‌های آسمانی فرازتر اوج می‌گیرند،
 و پسرِ مسرورِ خداوندگارِ عظیم،
 توسطِ ایزدِ قدیرِ چنان خورشید خوانده می‌شود،

^۱ Etna آتشفشانی واقع در جزیرهٔ سیسیل ایتالیا.

همچون خطوطِ حامل^۱ یک آهنگ،
 که رو به پایین دارند،
 چرا که هیچ چیز ساده و معمولی نیست.
 چنین سرنوشتی مردگان را زنده می‌سازد،
 آنانی را که هنوز تباه و فاسد نگشته‌اند.
 و بسیاری نیز،
 که چشمانشان محبوب‌تر از آنی است که خیره به نور بنگرد،
 چشم‌انتظارند هنوز.
 اینان در تشعشعاتِ توفنده دست و پای خویش را گم می‌کنند:
 عروسی طلایی شجاعتِ آنان را فرو می‌کشد.
 لیک آنگاه که تشعشعاتی لطیف از متونِ مقدّس صادر می‌شود،
 در آن حال که جهان به دستِ فراموشی سپرده شده،
 و چشمانشان کاملاً باز است،
 شاید آن زمان از چنین فیضی محظوظ شوند،
 و به کندوکاوی خاموشانه در روشنایی بپردازند.

اگر آنچنان که هم‌اکنون اعتقادِ من است،
 خدایان مرا دوست می‌دارند،
 پس تا چه اندازه بیشتر،
 خود را دوست می‌دارند.
 چون نیک می‌دانم که در ارادهٔ خداوندِ جاودان،
 بسیار دغدغه و پروای شما وجود دارد.
 در زیرِ آسمانی رعدآسا،
 نشانهٔ او سکون و آرامش است.
 و انسانی وجود دارد،
 که تمامِ زندگانی خویش را
 در زیرِ آن خواهد ایستاد.
 چون مسیح هنوز زنده است.
 لیک قهرمانان، تمامی پسران او، آمده‌اند،
 و متونِ مقدّس دغدغه و پروای او را دارند،
 هم‌زمان که از افعالِ زمین برق هویدا می‌گردد،
 همچون ردّپایی که گویی،

^۱ خطوطی پنجگانه در موسیقی که نُت‌ها بر آن نگاشته می‌شود.

هرگز متوقّف نخواهد شد.
 لیک او نیز،
 آگاه بر تمامی افعال خویش از همان آغاز،
 آنجا حاضر است.
 چرا که مدّت‌های مدیدی است که
 عظمت و شوکتِ خدایان ناپدید گشته است.
 آنان را بایسته است که فعّالانه
 هنگامِ نوشتنِ انگشتانِ ما را رهنما باشند،
 که گرفتاری‌ها و مشکلات،
 گرما و توان را از قلب‌های ما ربوده‌اند.
 چرا که هر موجودِ آسمانی
 چشم‌انتظارِ ایثار است،
 و وقتی در این باره قصور شود،
 هیچ خیری از آن صادر نمی‌تواند شد.
 بی هیچ آگاهی و توجّه، مادرِ خود زمین
 و روشناییِ خورشید را پرستیده‌ایم،
 لیک آنچه که پدرِ ما،
 که بر بلندای هر چیز حکمفرما است،
 بیش از هر چیزِ دیگر خواستار است، آن است که
 آن سخنِ استوار و مکین به‌دقّتِ مطمحِ نظر قرار گیرد،
 و آنچه که باقی می‌ماند به‌خوبی تفسیر شود.
 ترانه‌های آلمانی می‌بایست با یک چنین رویّه‌ای همساز شوند.

نِکار^۱

در درّه‌های تو بود که قلبم چشم بر روی زندگی گشود،
و امواج تو پیرامون من به بازی مشغول شدند.
و تمامی تپه‌های دل‌انگیزی که تو را، ای رهنورد، می‌شناسند،
به چشمان من نیز آشنایند.

بر بلندای این قلّه‌ها، بادهای وزنده آسمان،
مرا از رنج‌های اسارت می‌رهانند.
و امواج آبی-نقره از درّه برون می‌تراوند،
همچون نشاط حیات که از پیاله‌ای برون می‌ریزد.

چشمه‌های کوهستانی، همپای قلب من،
رو به سوی تو شتابان‌اند،
و تو ما را در امتدادِ راین شکوهمند و آرام قرار می‌دهی،
رو به سوی شهرها و جزایرِ دل‌انگیزش.

هنوز هم جهان در نظرم زیباست،
و چشمانم مشتاقانه در پی زرق‌وبرق‌های زمین چرخان است،
رو به سوی پاکتولوس زرین، کرانه‌های اسمیرنا^۲، جنگل‌های ایلئون^۳.
چقدر دلم برای سواحلِ سانیوم^۴ پر می‌کشد،

و مشتاق جاده‌های خاموشی است
که به ستون‌های تو ختم می‌شود ای المپیا!
وزشِ زودرسِ بادهای طوفان‌زا،
تو را نیز در انبوهِ ویرانه‌های معابدِ آتن
همراه با پیکره‌های خدایانِ آن دفن خواهد کرد.

^۱ Neckar رودخانه‌ای است در آلمان، که از منطقه «جنگل سیاه» سرچشمه می‌گیرد و به راین می‌ریزد.
خودآگاهی اروپایی هولدرلین ذاتاً دوقطبی، و میان آلمان و یونان رؤیایی او در نوسان بود، همراه با گریزهایی گاه‌به‌گاه به بلندی‌های آلپ برای نظر کردن به نیروهای مهیب طبیعت. آلمان در بدایت امر برای او به معنای ناحیه شوابن است که تقریباً هم‌ارز با ایالت تازه‌تأسیس بادن-وورتمبرگ (Baden-Württemberg) است و نِکار نیز در آن قرار می‌گیرد.

^۲ Smyrna شهری در یونان باستان که در سواحل غربی آسیای صغیر واقع شده بود و امروزه بقایای آن در ازمیر ترکیه جای گرفته است.

^۳ Ilion یا ایون، نام کهن شهر تروی در یونان باستان.

^۴ Sunium یا Sounion محوطه‌ای تاریخی واقع در اتیکِ آتن.

چرا که روزگاری بس طولانی،
سرافراز از جهانی که دیگر موجود نیست،
استوار بر جای خود تنها ایستاده‌ای.
و جزایر چشم‌نوازِ ایونیا^۱،

آنجا که نسیم‌های دریایی کرانه‌های تبار را خنک می‌کنند،
و در دلِ درختان‌های غار^۲ فرو می‌پیچند،
و پرتوهای خورشید تاکستان‌ها را گرما می‌بخشند،
و آه، آنجا که پاییزِ طلایی
ناله‌های مستمندان را به ترانه‌هایی لطیف بدل می‌کند،

آن‌هنگام که انارستان‌ها بار می‌دهند،
و درختانِ پرتقال در شبی سبزگون،
در دستانِ باد به خوابی لطیف فرو رفته‌اند،
و از بَنه‌بُن‌ها^۳ صمغ می‌تراود،
و طبل‌ها و سنج‌ها از رقص‌هایی هزارتو لبالب می‌گردند.

شاید بالآخره روزی فرا رسد،
که الوهیتِ پاسدارِ من، مرا به این جزایر بیاورد،
لیک حتی آن زمان نیز اندیشه‌ام به نکار
همراه با مرغزارهای دوست‌داشتنی و کرانه‌های بی‌لایق‌اش،
وفادار خواهد ماند.

^۱ در دنیای باستان به بخشی از یونان که در آسیای صغیر قرار می‌گرفت ایونیا اطلاق می‌شد. نام «یونان» نیز مشتق از این واژه است.

^۲ نام یک نوع درخت.

^۳ درخت بَنه یا «پسته کوهی» که صمغ آن به «سَقَر» معروف است. چون این درخت بومی فلات ایران است پر بی‌راه نیست اگر توصیف‌گر «درختِ صمغ» در فضای ایونیا باستان باشد.

یادواره^۱

نسیم صبا^۲ وزان است،
 که محبوب من در میان بادها است،
 چرا که بشارتگر جانی آتشین
 و سفری نیکو به دریاسالاران است.
 لیک هم‌اکنون راهی شو،
 و به گارون^۳ دوست‌داشتنی و بستان‌های بور دو^۴
 سلام کن،
 آنجا که جاده‌ها
 از کناره‌های پُرشیب رودخانه‌ها عبور می‌کنند،
 و جویبارها رو به جریان‌های عمیق سرازیر می‌شوند،
 و یک جفت بلوط و صنوبر نقره‌ای
 از بلنداها به زیر می‌نگرند.

نیک به خاطر دارم که چگونه
 تاج‌های درختان نارون بر آسیاب تکیه زده بود،
 و انجیر بُنی در بیلاق رشد می‌کرد.
 روزهای تعطیل، زنان گندمگون
 بر زمین‌های نرم گام می‌زنند،
 و هنگام مارس،
 آنگاه که درازای روز و شب برابر است،
 نسیم‌های روح‌افزا در امتداد جاده‌های خاموش
 رقصان‌اند،
 نسیم‌هایی سرشار از رؤیاهای طلایی.

لیک فردی جامی معطر به دستم داد،
 جامی لبالب از روشنایی‌ای تیره،

^۱ این سروده احتمالاً در سال ۱۸۰۳ پس از بازگشت هولدرلین از بور دو به رشته تحریر در آمده است. شاعر نام پلارمین را ظاهراً مانند آنچه در رمان هیپریون می‌بینیم به واسطه دوستی نزدیک انتخاب کرده است. همچون قهرمانان اسطوره‌ای یونان، ملوانان در دل اقیانوس به پیش می‌رانند و شاعران را برای بازگو کردن ماجراهایشان پشت سر باقی می‌گذارند.

^۲ بادی که از جانب شمال شرق می‌وزد.

^۳ Garonne نام رودخانه‌ای در جنوب غربی فرانسه و شمال کاتالونیای اسپانیا.

^۴ Bordeaux یکی از شهرهای فرانسه و مرکز ناحیه آکیتن.

باشد که بیارامم.

آرمیدن در میانه سایه می باید شیرین باشد.
همنشینی ای سبکسرانه با افکار آدمیان هیچ نیکو نیست؛
لیک از سویی، گفتگو نیز نیکوست:
اینکه اندیشه های قلب را بر زبان آری،
و بسیار از روزهای عاشقی بشنوی،
از چیزهایی که روی می دهد.

کجایند دوستانِ ما —
بلازمین و رفیقش؟

بسیاری را از رفتن به سرچشمه ها واهمه است،
چرا که گنجینه ها نخست در دل دریا پیدا شدند.
همچون نقاشان، آنان نیز زیبایی های زمین را گرد می آورند،
و از نبردی هوایی و زیستنی چندین و چند ساله
بر زیر دکلی عریان ابایی ندارند —
آنجا که ضیافت های شهر در دل شب
چشمک زنان نیست،
یا طنین آوای چنگ ها و رقص های محلی.

لیک مردان هم اکنون رهسپار هند گشته اند،
از راه قلّه های بادخیز و تپّه های پوشیده از تاک،
جایی که دوردوین^۱ همراه با گارون بزرگ،
رو به پایین سرازیر می گردد؛
رودخانه، به پهنای اقیانوس،
رو به بیرون جریان می یابد.
لیک دریا خاطرات را گرفته و باز پس می دهد،
و عشق چشم ها را مجدّانه خیره می گرداند،
و شاعران آنچه را پایدار می ماند بنیان می نهند.

^۱ Dordogne رودخانه ای در فرانسه که به گارون می ریزد.

منموسینی^۱

— نسخه سوم

میوه‌ها، غوطه‌ور در آتش،
و پخته و چشیده‌شده بر زمین، رسیده‌اند.
گویی این قانون است که تمامی چیزها،
همچون مارانی که رسولانه بر تپه‌های آسمان در رؤیای خویش‌اند
فرا بخزند.
و بسیاری چیزهای دیگر هست که نیاز است حفظ شود،
همچون کوله‌باری از چوب بر شانه.
لیک جاده‌ها پُر خطرند.
عناصرِ مسخر و قوانین باستانی زمین،
همچون اسبانی سرگردان در حرکتند.
اشتیاقی خلل‌ناپذیر برای چیزهای نامحدود و بی‌مرز وجود دارد.
لیک چیزهای بسیاری نیز هست که می‌باید حفظ شود.

^۱ این قطعه پیچیدگی‌های معنایی‌ای را که از مشخصه‌های اصلی آثار واپسین هولدرلین است و همچنین توانایی او را در بسط اندیشه‌ها در قالب مجموعه‌ای از استعارات و تصاویر به منصه ظهور می‌رساند، استفاده از این فرایند تفکر استعاری در روایتگری شعر چند دهه پس از آن در نوشته‌های راینر ماریا ریلکه احیا شد. پرسشی که هولدرلین در اینجا مطرح می‌کند این است که چگونه می‌توان خاطرات تاریخی حوادث گذشته را که در اینجا با مرگِ قهرمانِ یونان تداعی شده است حفظ کرد. منموسینی (Mnemosyne) الهه خاطره است. این الهه با زئوس همبستر می‌شود و نه موسه از او متولد می‌گردد که ذاتاً نقش تاریخ‌سازی را بر عهده دارند. هزیود درباره منموسینی اینچنین می‌نویسد:

«منموسینی که بر بلندی‌های الوتر حکم می‌راند، در پیریا از پیوند با پدر خویش، پسرِ کروئوس [زئوس]، صاحب آنها [موسه‌ها] شد، بلکه آلامی بر دردها و اندوهش باشد. زئوس خردمند نه شب با او خوابید و به بستر مقدس او که بسیار دور از جاودانان است داخل شد. پس از گذشت یک سال، و گردش فصل‌ها در گذر ماه‌ها، و سرآمدن موعده روزان بسیار، او صاحب نه دختر شد، همه برآمده از یک روح، که قلبشان هم‌نوا با ترانه و جانشان فارغ از تشویش بود، کمی دورتر از بلندترین قلّه المپوس برفی. [تئوگونیا ۶۳-۵۳]»

«و باز، او [زئوس] به منموسینی با گیسوانی زیبا عشق ورزید، و از او نه موسه سرطالایی متولد گردید. [تئوگونیا ۹۱۷-۹۱۵]»
پیندار نیز درباره منموسینی این گونه می‌نویسد:

«اگر تلاش‌ها و ماجراجویی‌های انسانی به کامیابی ختم شود، پس آن‌هنگام پیشکش‌های شرابی که بر نهر موسه‌ها جاری می‌گرداند شیرین‌تر از عسل خواهد بود. لیک در فقدان سرودهایی بهر ستایش آنان، قدرقدرت‌ترین شاهکارهای تهور تنها دقینه‌هایی عبوس و تاریکی‌هایی ژرف نصیب خواهند بُرد. لیک بهر اعمال نیک، آینه‌هایی بهر برپاداشت، ما تنها یک شیوه می‌شناسیم؛ که اگر تاج رخشنده مناموسینه [خاطره] پادشاهی را از برای تلاشگران خویش مرحمت کند، در شکوه و جلال موسیقی، بر زبان‌های آدمیان، بازی‌های نمایشی، آنتی‌استروفی [۱]»

در بند نخست «میوه‌ها» نمادی از اعمال و حوادث تاریخی هستند. خاطره این حواث و رویدادها همچون مارانی که در میان شکاف‌های زمین و دل صخره‌ها فرا می‌خزند از اذهان ما ناپدید می‌گردد. بر ما لازم است که بعضی چیزها را به خاطر بسپاریم، لیک اغلب حافظه‌ای ناکارآمد داریم که ما را همچون اسبانی در یک جاده پیچ‌درپیچ سرگردان می‌کند. همچنین در ما تمایلی عمومی نیز برای به دست فراموشی سپردن چیزها وجود دارد. ما را بایسته است که در لحظه حال بیارامیم و رو به سوی گذشته یا آینده پس و پیش نگردیم.

اما درباره تجربیات زندگی روزانه چه؟ چیزهای معمولی‌ای که حتی پس از ارتباط با پدیده‌ای که زندگی زمینی را استعلا می‌بخشد نزد خود ذخیره می‌کنیم؟ این وضعیتِ شیبه صلیبی است که در مرغزاری کوهستانی بر زمین نشانیده شده؛ عملی از سرِ بخشندگی و به عنوانِ یادمان، که به رهنوردان و مسافران راه اجاره می‌دهد از دوردست‌های دور به آنچه در آنجا رخ داده است واقف شوند.

بند پایانی ما را در فضای رازآلود یونان باستان قرار می‌دهد. قهرمانان تروی به شیوه‌های گوناگون جان سپردند، و ما آگاهی تاریخی‌مان را نسبت به آنها مدیون موقعیتی هستیم که در آن زئوس بر بلندای کوه کیترون با منموسینی در آمیخت - «پریشان کردن گیسوان» در ادبیات قدیم استعاره‌ای جنسی بوده. این گونه است که می‌توان گفت حافظه تاریخی توسط خدایان مقرر گشته است. آن‌هنگام که دوستان یا قهرمانان رخت از این جهان در می‌کشند، ضروری است که ما به عنوان بازماندگان، خود را احیا کنیم و با ثبت آنچه روی داده است بر اندوه موجود پیروز شویم.

و اینجاست که وفاداری به کار می‌آید.
با این حال، هیچ نمی‌باید رو به جلو یا عقب بنگریم.
می‌بایست پذیرای غنودنی آرام بهر خود باشیم،
آنچنان که گویی بر قایق،
در دستان یک دریاچه غوطه‌وریم.

لیک آن چیزها که دوستارشان ایم چه؟
خورشید درخشنده بر روی زمین برابر چشمان ماست،
و غبارهای خشک،
و در خانه، جنگل‌های نفهته در اعماق سایه‌ها،
و دوده‌هایی که به آرامی
حوالی برج‌های پُرتالو باستانی از بلندای بام‌ها بر می‌شکند.
این نشانگان برآمده از زندگانی هر روزینه نیکو و خوشایندند،
حتی آن زمان که چیزی آسمانی روحمان را خراشیده باشد.
چرا که برف‌ها بر مرغزاری کوهستانی
که نیمی پوشیده از علف‌های سبز است برق می‌زنند،
و همچون بسترهای پوشیده از گل در اردیبهشت‌ماه^۱
از بخشندگی روح در تمامی لحظه‌ها و ثانیه‌ها
داستان‌ها حکایت می‌کنند.
آواره‌ای بر بلندای معبری کوهستانی گام می‌زند،
و ملولانه با دوستی،
از صلیبی که در دوردست‌های دور می‌بیند،
و برای فردی که بر جاده مرده است برپا گشته،
سخن می‌گوید...
چه معنا می‌دهد این؟

آخیلس^۲ من در نزدیکی انجیر بُنی در گذشت.
و آياس^۳ در غارهای دریایی،
نزدیک جریان‌های اسکامندروس^۴ آرمیده است.
آياس بزرگ در نتیجه رسوم انعطاف‌ناپذیر سالامیس^۵،

^۱ ماه می May

^۲ Achilles از پهلوانان اساطیری یونان.

^۳ Ajax از پهلوانان اساطیری یونان.

^۴ Skamandros نام یک رودخانه، و ایزدی رودخانه‌ای در اساطیر یونان.

^۵ Salamis بزرگترین جزیره یونان واقع در خلیج سارونیک. آياس پسر تلامون پادشاه سالامیس بود.

دور از وطن در گذشت،
و طنین آوایی شتابان در معابد او —
لیک پاتروکلوس^۱ در جوشن شاهی زندگی را بدرود گفت.
بسیاری دیگر نیز در گذشتند.
لیک التیرا^۲، شهر منموسینی،
روزگاری بر بلندای کوه کیترون^۳ ایستاد.
شامگاهان، آن ایزد گیسوان خود را پریشان کرد،
آنگاه که پوشینه خویش را بر گرفته بود.
چرا که این باعث ناخشنودی خدایان است
که شخصی دست به کار تصنیف نگردد،
و هم‌وغم خویش را بر آن ننهد.
بلکه آدمی را بایسته است اینچنین کند،
تا به زودی زود اندوه از جان او رخت بر بندد.

^۱ Patroclus دوست نزدیک اخیلِس در اساطیر یونان.

^۲ Eleutherai شهری واقع در شمال شبه‌جزیره آتیک یونان.

^۳ Kithaeron کوهستانی واقع در بخش مرکزی یونان که مرزهای شمالی آتیک را شکل داده است.

گردش بیرون^۱

کناره‌های جنگل زیباست،
 آنچنان که گویی دامنه‌ها را سبز کرده‌اند.
 در اطراف قدم می‌زنم و آرامشی دل‌انگیز
 بابت تمامی خارهایی که در دل دارم
 از من دلجویی می‌کند و مرحمی بر آلام من می‌شود،
 آن‌هنگام که ذهن و اندیشه به تاریکی گراییده است،
 چرا که هنر و اندیشه از همان آغاز
 تنها مایهٔ رنج بوده است و اندوه.
 در دلِ درّهٔ تصاویری دوست‌داشتنی نمایان است،
 باغ‌ها و درختان،
 و پلی باریک و جویباری که از دور به زحمت پیداست.
 چه شکوهمندانه و زیبا این چشم‌انداز در برابرم می‌درخشد،
 فرح‌بخشانه در دوردست، همچون تصویری پُرشکوه،
 جایی که در این هوای ملایم برای دیدارش آمده‌ام.
 ایزدی مهربان در ابتدا با آبی آسمان هدایتگر ماست،
 زان پس ابرهایی را که همچون گنبدهایی خاکستری‌اند
 با برق‌هایی سوزنده و رعدهایی غرآن بر می‌آورد،
 سپس دلربایی دشت‌هاست که جلوه‌گر است،
 و زیبایی از سرچشمهٔ انگارهٔ نخستینی^۲ برون می‌تراود.

^۱ هولدرلین در طول سالیان دراز جنونش، گاه اتفاق می‌افتاد که قادر به متمرکز کردن قوای ذهنی‌اش در حدّی که بتواند سروده‌ای قابل قبول ارایه کند می‌شد؛ که ظاهراً اکثر آنها هنگام قدم زدن‌های او در حومهٔ شهر توینگن روی می‌داد.

در شماری از این سروده‌ها، طبیعت خود را به گونهٔ مجموعه‌ای از تصاویر نمایان می‌کند. وقتی او بیرون در حال قدم زدن است، آنچه در برابر چشمانش قرار می‌گیرد نه خود طبیعت، بلکه مجموعه‌ای از تصاویر آن است. اگر امروزه از «برج هولدرلین» واقع در کرانهٔ رودخانهٔ نیکار در توینگن دیدن کنید، درست در جایی خواهید ایستاد که او ۳۵ سال در آن نگهداری می‌شد، و از آنجا تصوّر اینکه چگونه نظر کردن از طریق پنجره‌ها به حومهٔ ییلاقی در نهایت در چشمان او همچون نگاه کردن به تصاویری آویخته بر دیوار بوده است چندان سخت نخواهد بود.

^۲ در دنیای مسیحیت، انگاره یا تصویر نخستینی به زیبایی اصیل و غیرمادی‌ای که از جهان الوهیت ناشی می‌شود و در جهان مادی نمود می‌یابد اشاره دارد.

نظر به بیرون^۱

روزِ گشاده و باز، رخشان و روشن است، با تصاویری مهیّا برای هر کس،
آن هنگام که دشت‌های سبز در گستره‌های دوردست پدیدار می‌گردند،
پیش از آنکه روشنای عصرگاه، مقهور سایه‌روشن‌های شامگاه گردد،
و همه‌های روزانه در دلِ انعکاس‌های نور فرو بنشینند.
هستی درونی جهان اغلب ابرآلوده و پنهان پدیدار می‌گردد،
و اندیشهٔ مردمان مملو از شک و ملال است،
لیک طبیعتِ پُرشکوه روزگار آنان را نشاط می‌بخشد،
و پرسش‌های تیرهٔ تردید دور می‌گردد.

اراثمند شما

اسکاردانلی^۲

۲۴ مارس ۱۶۷۱

^۱ به توضیحاتِ پاورقی سرودهٔ پیشین نگاه کنید.

^۲ Scardanelli نام مستعاری که هولدرلین برای خود استفاده می‌کرد.

تقدیم به زیمر^۱

زندگی را هر لحظه رنگی هست،
پایین و بالا، مثل یک جاده، یا صخره‌ای از کوه.
آنچه اینک هست، پنداری در جوارِ معبودی به‌ترینی می‌تواند شد،
با نظمی دگرگونه، آرامشی اهورایی و بخشش‌های بی‌پایان.

پایان ترجمه
سه‌شنبه ۱۳۹۷/۱/۷

^۱ Ernst Zimmer ارنست زیمر نجاری بود که هولدرلین دورانِ بیگانگیِ روانیِ خویش را از سالِ ۱۸۰۷ تا ۱۸۴۳ با او گذراند. این سروده کوتاه می‌تواند به‌نوعی امضای فرجامینِ حیاتِ شعری و نگارشی او بوده باشد.

